



۲۶۵۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

مکتب دفتر دار

مجله المیزان

موضوع

شماره ثبت کتاب

۷۴۶۴۴

شماره قفسه ۷۴۶۴۴

خطی و فهرست شده

۲۶۵۹

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب ۷۴۶۴۴

موضوع

مؤلف

مترجم

حاصل از

تاریخ

۱۳۵۵

نسخه، فهرست شده

۲۶۵۹



مجلس شورای ملی
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

مجلس شورای ملی
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

۶۶۵۹
۷۴۶۴۵

[illegible]

هسجونی ره ری و تریاتی کردید
 بی حدیث راه پر خون میکند
 محرم این هوش جز بهوش نیست
 در غم ما روزها بیکجا شد
 روزها گرفت و کور و باله
 هر که جزای این سیر شد
 نه دیدار طبعی میسر شد
 بندگی ایش ازادای پسر
 کمر تری بخوراد و کوزه
 کوزه چشم حرفیای پزند
 هر که ایامه در عشقی پاک شد
 یاد بایش ای عشق خوش روکام
 ناله طاری بخوت و ناموس ما
 در آتش عشق برافراک شد
 کوه جلاله نور آمد عاشقا

هسجونی دماز و مشتاقی کرد
 قصه های عشق مجنون می کند
 مرزبان اشتی می گروش نیست
 روزها با سوزها همراه شد
 تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
 هر که بی روزی و روشی پیر شد
 پس سخن کو آه باید و التماس
 چند باشی بند سیم و بند در
 چند گنجند قفس بند روزنه
 تا صد دفعه فایده پروردند
 او ز حرص عیب کل پاک شد
 ای یایب جله عشقای ما
 ای نواظر طین و جالیوس ما
 کوه در رقص آمد و جلاله شد
 طو رست و خر و سخی صاعقا

هسجونی ره ری و تریاتی کردید
 بی حدیث راه پر خون میکند
 محرم این هوش جز بهوش نیست
 در غم ما روزها بیکجا شد
 روزها گرفت و کور و باله
 هر که جزای این سیر شد
 نه دیدار طبعی میسر شد
 بندگی ایش ازادای پسر
 کمر تری بخوراد و کوزه
 کوزه چشم حرفیای پزند
 هر که ایامه در عشقی پاک شد
 یاد بایش ای عشق خوش روکام
 ناله طاری بخوت و ناموس ما
 در آتش عشق برافراک شد
 کوه جلاله نور آمد عاشقا

هسجونی دماز و مشتاقی کرد
 قصه های عشق مجنون می کند
 مرزبان اشتی می گروش نیست
 روزها با سوزها همراه شد
 تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
 هر که بی روزی و روشی پیر شد
 پس سخن کو آه باید و التماس
 چند باشی بند سیم و بند در
 چند گنجند قفس بند روزنه
 تا صد دفعه فایده پروردند
 او ز حرص عیب کل پاک شد
 ای یایب جله عشقای ما
 ای نواظر طین و جالیوس ما
 کوه در رقص آمد و جلاله شد
 طو رست و خر و سخی صاعقا

در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز

ببالد دست از خود که حقیقتی هر که از هوس بانی شد جدا چون که کل رفت و کلسان زد جمله معشوق عاشق پرده چون نباشد عشق ابروی او من چگونه هوش دارم پیش پس عشق خواهد کین سخن بیرون اینده ات دانی چرا عشق نیست بشنوی دای و ستان از دستان	همچو من گفتنیها بگفتی بی نواشد که چه دارد صد تو نشستی فلان پس زبیل سر کین زدن معشوق و عاشق پرده او چو مرغی ماندی بر روی او چون نباشد نور یارم پیش پس اینده غماز بود چو غایت برد زانکه ز کما و از خوش متانت چون حقیقت نقد حال ما را
--	--

کتاب

بود شایع در زمان پیش ازین اتفاقا شاه روزی شد سوار بیک کینک دید شاه بر شاه را مرغ جانش در قفس چون مطبید	ملک دنیا بودش قسیم ملک این با خواص خوش از بهر شکوه شد غلام آن کینک به جانش داد مال و آن کینک را خرید
---	---

در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز

در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز

چون خرید او را و بر خورد از آن کی خریداش تا لافش نبود کوزه بودش آب نمی نامدند شه طیبیان جمع کرد از دست ببال من بهشت جاوید تو هر که در میان کینک بود جمله کینک در کینک باز سر کینک از ما مسیح عالمیت که خدا خواهد گفت از بهر ترک استقامت مردم قنوت ای بیاموزده استنا بگفت هر چه کردند از علاج و از دوا آن کینک از مرض چون سوزی از قضا سر کینکین صفر افروز در بیدار قفس شد اطلاعی	آن کینک از قضا پیاوست یافتن پلان کر که خرد در آب چون یافت خود کوزه گفت جان هر دو در دست در دمنده خسته ام در مانده برد کینک در دمنده جان فکس کرد از بهر و باز کینک سر معشوق در دلف ما محبت پس خدا خودشان عجز بشیر بی همین گفت که عارض حالیت جان او جان استنا بگفت کینک رنج افزون حاجت ما رو چشم شه از اشک خون جوی روغن با دام خشکی میخورد آب و اشک مدد شد محبت
---	---

در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز

انچه در دل و اندام من در جهانست فانی در آید به هر حال و بیان کردن
 ای برادر مصطفی من چو عمری به
 از خدای خواجهم فزونی آید ب
 بی ادب نهاده خود را در پیش
 مانده از آسمان در چویند کس
 در میدان فخر و کبر چویند کس
 منقطع شد جان و بان از آسمان
 باز عیسی چون شفاعت کرد
 مانده از آسمان شد عیسی
 باز گشت جان آید بکند شمشیر
 کرد عیسی لایه ایشان را که این
 بد مکانی کردن و حرم او را
 نماند کلاس و بیان ما دیده نماند
 من سلوک از آسمان شد منقطع

ای برادر

ای برادر ای منغ نیکو است
 هر چه بود آید از ملک و غم
 هر که بی مایه کند در راه دست
 هر که گشتی کند اندر راه دست
 از ادب پرور گشت و پند از ملک
 بی نیکو گشتی کسوف آفتاب
 حال شاه و پیمان بر کوغام
 شاه چو پیش پیمان خویش نماند
 دست بکشد و کلامش گرفت
 دست بکشد و کلامش گرفت
 بر پیمان بکشد و پند از ملک
 صبر نماند و لیکن عاقبت
 گفت ای نوزخ و دوزخ
 ای نماند و جواب هر سوال
 در حجاب هر چه عاقل در کار

مرحبا با محبتی با مصطفی	ان لغیر جاء الفضا
انت و طهر القوم من لای شقی	فلا یحب کلا لقی له یلشی
چون که شد آن مجلس خوان که	در ستاد و بکر فیت و ایام هر حور
فصله رخسار و رخسار و رخسار	لعل آن در پیش رخسار و رخسار
رنگ در و یلش و رخسار و رخسار	هم علامتش هم اسایش شغف
کشف هر چه از او که ایشان کرد	از علامتش نیست و چون کرده اند
ببخیر و بید از حال در وین	استغنی الله مما یقر وین
بیدار رخ کشف شد و بوق	لیک بنهان کرد و با سلطان کشف
رخسار از سوز و از رخسار و رخسار	و بچه هر چه در داید و بیدار
بید از رخسار و رخسار و رخسار	نی خوش است او که نه خوش
عاشق و یلش از رخسار و رخسار	نیست بیچاره و بیدار و رخسار
علت عاشق و یلش از رخسار و رخسار	عشق و یلش از رخسار و رخسار
عاشق و یلش از رخسار و رخسار	عاشق و یلش از رخسار و رخسار
هر چه که بوم عشق از رخسار و رخسار	چون بوم عشق از رخسار و رخسار
هر چه که بوم عشق از رخسار و رخسار	عشق و یلش از رخسار و رخسار

سجده

که چه نصیر زبان رو شکر است	لیک عشق و یلش از رخسار و رخسار
چون فلم الله رخسار و رخسار	چون بوم عشق از رخسار و رخسار
چون در وصف و یلش از رخسار و رخسار	هم فلم بکس و یلش از رخسار و رخسار
خفا و یلش از رخسار و رخسار	شرح عشق و یلش از رخسار و رخسار
انساب آمد دلی انساب	کریمیت با دلی از رخسار و رخسار
از رخسار و یلش از رخسار و رخسار	شعر و یلش از رخسار و رخسار
سایه خواب از رخسار و رخسار	چون بوم عشق از رخسار و رخسار
خود و یلش از رخسار و رخسار	شعر و یلش از رخسار و رخسار
شعر و یلش از رخسار و رخسار	میلان هم مثل او و یلش از رخسار و رخسار
شعر و یلش از رخسار و رخسار	نیست و یلش از رخسار و رخسار
در تصویر و یلش از رخسار و رخسار	فادرا و یلش از رخسار و رخسار
شعر و یلش از رخسار و رخسار	انساب و یلش از رخسار و رخسار
چون حدیث و یلش از رخسار و رخسار	شعر و یلش از رخسار و رخسار

و لیس جلوه که امدانم او
 این گفتن و اتمم برافتن
 که بر او حق صحبت ساها
 تا از جبین و آسمان خند
 گفت او سر را افشاده است و ب
 لا تکلف خانی و الفنا
 که شای فلان و الفنا
 هر چه میگوید موافق چون
 من چه گویم بیک که هست
 حریفان گفتن من تو که شای
 شرح این همچنان و این حکما
 قال اطمینانی جانی
 باشد این وقت صوفی است

حریف

صوفی این حال باشد در مثال
 که در کجاست در صوفی نیست
 گفتش بر شیده خوش سراسر
 خوشتر آن باشد که در لور آن
 گفت حکمت و برهمنه پرورد
 با آنکه سراسر من مرسل است
 پرده بردار و برهمنه کو که من
 گفت از راه این شود و در میان
 آنرا و جفا که یک این است
 تا که در خون در لجان جهان
 افتادی که در این عالم عزت
 گفت و استوب و خوشتر از من
 این فلان را در آخر از افغان کو

که چه هر دو فایده ای نهاده و
 نظر را از سید خیر و یمن
 خود را در حق حکایت کرد
 گفت ابل در جلد است بیکان
 با آنکه در جلد او بود الفنا
 استکار به نه پنهان که این
 من خشم با صفت در بر من
 فی ثمراتی که در این است
 وینا بد که هر یک یک کاه
 لب و من و دیده بریند این
 اندکی که پیش ابل جلد خوش
 پیش از این از شمس نور بر
 مردغام این حکایتان که

بایست که از این
 که از این
 که از این
 که از این

چون رسید از آرد در
 سوی شاهنشاه بدست خوش
 شاه دید او را بی تعلیم کرد
 پس حکایت گفت که ای سلطان
 تا کبر که در وصال خوش شود
 شد بدو خشنود نه روی را
 مدت شش ماه برآورد کام
 بعد از آن از بهر او شربت خست
 چند روز بخوری جمال او نماید
 چون که زشت و ناخوش بود
 عشقهای کز پی رنگی بود
 کاش که از کشف دی کسری
 خون و دیا چشم مجنون جوی
 دشمن طاول آمد بر او
 گفت من آن قوم کزافان
 اندر آورده ام به پیش پادشاه
 تا بسوزد بر سر شمع طران
 مخزن زده اند و سلیم کرد
 آن کبر که از این خواه بده
 آن صفت و فغان آنش شود
 جفت کرد آن هر دو صفت
 تا بخت آمد آن دختر نام
 با خود دو پیش خرم میگذاشت
 جان خرد و وبال او نماید
 انگشت که رد دل و سر شد
 عشق بود عاقبت رنگی بود
 تا زنی روی آن بد او روی
 دشمن جان وی بد روی او
 ای پادشاه را بکشند فر او
 ریختن از سیاه خون صای

که از این
 که از این
 که از این
 که از این

بایست که از این
 که از این
 که از این
 که از این

اینم آمد و با هم کز کین
 و می آن پیکر که میل بان
 آنکه شستم و با دون من
 بهشت امرو فردا دوست
 کوچه و بازار آفتاب دواز
 این جهان کو هست فصل ازدا
 این گفت و رفت و دیدم روبر
 زانکه عشق مردگان پانده
 عشق زنده در دواز قصر
 عشق از زنده کزین کویت
 عشق آن کس که جمله اینک
 تو که ماریان شهرار مست
 سریدندم برای پوسین
 دخت خرم از برای سخنان
 می داد که خستد خون من
 خون چو من کس چو من خست
 باز کرد دوستی آن سایه باز
 سوی ما آمدند اهار احدا
 آن کزین شد و عشق و رنج
 زانکه مرده سوی ما اینده
 هر دو می باشد و عشق تازه تر
 کوشش جهان عزت شست
 یافتند از عشق او کار و کیا
 باکرمان کار آمد شوازیست
 که از این
 که از این
 که از این
 که از این

که از این
 که از این
 که از این
 که از این

چونکه اینها را که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

آن پسر را که خضر بر خلق
 آنکه از خوی اید او چو جوا
 آنکه جان بخشد اگر بکشند او
 چو عیسی پیش مرگ
 تا با ما جانشندان ابد
 عاشقا اندم شربت امان کنند
 شاه آن خوی ازین شوکت
 نوکان بر روی که کرد الودگی
 بهر آستان زیارت بن جفا
 بهر آستان امتحان نیک و بد
 که نبود کارش امام اله
 پاک بود از شهوت و هر چه بود
 که خضر در کشتی را شکست
 و موی همه بود و هنر
 آن کل هر خست و خوشتر خوان

چونکه اینها را که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

چونکه اینها را که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

چونکه اینها را که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

کوبیدی سخت سلمان کام او
 میوزد در شاد مدح شقی
 شاه بود شاه بن کاه بود
 آنکسی را که این چنین شای کشد
 کردیدی عدا و در قهر او
 طفل سلور زیندیش و احجام
 نیم جان است او صد جان
 توقیاس از خویش میکردی و لیلک

کتابت

بود خالی او را طوطی
 در دکان بودی که داد دکان
 در خطای بی طوطی بدی
 جفا از سوی کان سوخت
 از سوی خانه بیامد خواج
 در دکان بخت طوطی کل نمر

چونکه اینها را که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

چونکه اینها را که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

از آنجا که این کتاب در میان
 مردم بسیار مشهور است و
 در هر روز از آن استفاده
 می شود و به همین جهت
 در این کتاب به بیان
 احوال و اخبار و
 حوادث و اتفاقات
 و به بیان احوال
 و اخبار و حوادث
 و به بیان احوال
 و اخبار و حوادث

سر شاهنشاهی و صفای
 شاه گفتن بر کوه چیت
 تا غایت در جهان بفرای
 گفتی که در دستم را بر
 بعد از آن در زیر دروازه
 برضای کار که از کار
 انکم از خود بران باشد و در

تلمیس و زیر بار

بر کوه من بر بر نرانی
 شاه و آنکه گشت از ایام
 خواستم تا دین ز شهنشاه کنم
 شاه بوی بد از اسرار من
 گفت و غلط تو خود را زان
 مرغان و فلک بدیدم حال
 که بودی جان عیبی چاره امر

در این کتاب به بیان
 احوال و اخبار و
 حوادث و اتفاقات
 و به بیان احوال
 و اخبار و حوادث
 و به بیان احوال
 و اخبار و حوادث
 و به بیان احوال
 و اخبار و حوادث

در این کتاب به بیان
 احوال و اخبار و
 حوادث و اتفاقات
 و به بیان احوال
 و اخبار و حوادث
 و به بیان احوال
 و اخبار و حوادث

از آنجا که این کتاب در میان
 مردم بسیار مشهور است و
 در هر روز از آن استفاده
 می شود و به همین جهت
 در این کتاب به بیان
 احوال و اخبار و
 حوادث و اتفاقات
 و به بیان احوال
 و اخبار و حوادث
 و به بیان احوال
 و اخبار و حوادث

بهر میوه بریان جان دهم
 جان در دفع بخت و عیب
 حیثی اندام را از نیکو
 شکر از درویشی و اگر
 از خود دو از خودی و شرم
 دور و دوری و ایام
 چون در این نیکو را بر شرم
 که در بوی شاه آن کاری گفت
 داندا و واجبات و نایان

محول کردن نصایح و نیر

صد هزار اندام و ترسای
 او بیایان بیکر و ایشان
 او بظاهر و اخلاص و احکام
 بر این بعضی محاب و از سول
 که چنانچه از این نصایح
 در عبادت و اخلاص

در این کتاب به بیان
 احوال و اخبار و
 حوادث و اتفاقات
 و به بیان احوال
 و اخبار و حوادث
 و به بیان احوال
 و اخبار و حوادث
 و به بیان احوال
 و اخبار و حوادث

در این کتاب به بیان
 احوال و اخبار و
 حوادث و اتفاقات
 و به بیان احوال
 و اخبار و حوادث
 و به بیان احوال
 و اخبار و حوادث

بمن نماند که در این میان
بجز از این که در این میان
بجز از این که در این میان
بجز از این که در این میان

فصل طاعتی بختندی از و
موت و مژده دوزخ مکر نفس
موشکافان محابه جملشان
خیره کشندی دوزخ عطف

بطاعت کرد و در طاعت کرد

دل و دوازده ترسیان تمام
دود و دوزخ سینه هر که باشند
او بر سر دجال یک چشم لعین
صد نه از دوزخ و دانه شش
دم بدم ماسته دام تویم
هر که کرباز و سیم غی شوم
سوی نامی میروم ای نیاز
کدام جمع آمده که میبینم
کین جلوه دگم دست از کوروش
از نقش انبار ما و بران شد
اولی جان دفع موش و وحش
بشمار اخبار از دوزخ و دوزخ

سوزانیا از دوزخ و دوزخ
پاره دوزخ و دوزخ و دوزخ
بجز از این که در این میان
بجز از این که در این میان

انال

بمن نماند که در این میان
بجز از این که در این میان
بجز از این که در این میان
بجز از این که در این میان

کرم موش و دوزخ و انار مات
دیزه دوزخ مدور مژده چرا
بسی تار آش از آهن جسد
لیک و ظلمت یک دزدی نهان
میکنند استاد کازیک یک
چون غنایات بود با ما مقیم
هر شی از دام تن ارواح را
میرهند ارواح شربابین
شبه دوزخ و دوزخ و دوزخ
و غم و اندیشه سود و زیان
حال عارفین بودی خواب
خطه از احوال دوزخ و دوزخ
انکه او بچرخیند در دوزخ
شبه دوزخ حال عارف و نمود
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ

کرم موش و دوزخ و انار مات
دیزه دوزخ مدور مژده چرا
بسی تار آش از آهن جسد
لیک و ظلمت یک دزدی نهان
میکنند استاد کازیک یک
چون غنایات بود با ما مقیم
هر شی از دام تن ارواح را
میرهند ارواح شربابین
شبه دوزخ و دوزخ و دوزخ
و غم و اندیشه سود و زیان
حال عارفین بودی خواب
خطه از احوال دوزخ و دوزخ
انکه او بچرخیند در دوزخ
شبه دوزخ حال عارف و نمود
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ

سوزانیا از دوزخ و دوزخ
پاره دوزخ و دوزخ و دوزخ
بجز از این که در این میان
بجز از این که در این میان

59

۹
 این کتاب نام دارد
 که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب

در این کتاب که در میان مردم است
و در میان مردم است و در میان مردم است
و در میان مردم است و در میان مردم است
و در میان مردم است و در میان مردم است

تا عوض می نظر اصل هر
لیلی از صبر تو مجنون شود
شاید بشنود و بشنود
بر تو بشنود که در این عالم
خویش را در میان در چهر
کاز قوت طبع تو در دست
هر کی را صلی چون عاز شد
هر چه و کم از و که شد
که حیره دل عاری جان بود
هر کی را صلی چون عاز شد
جو خانه بشنود و بشنود
نام او باشد معص عافت
عافت منکر حال او آن
عافت می نایب و رحب

و در میان مردم است و در میان مردم است
و در میان مردم است و در میان مردم است
و در میان مردم است و در میان مردم است
و در میان مردم است و در میان مردم است

در این کتاب که در میان مردم است
و در میان مردم است و در میان مردم است
و در میان مردم است و در میان مردم است
و در میان مردم است و در میان مردم است

و در میان مردم است و در میان مردم است
و در میان مردم است و در میان مردم است
و در میان مردم است و در میان مردم است
و در میان مردم است و در میان مردم است

حکایت دودن حشر بر غلام خاص

باز شاهی پند و از کرم
جاسکی او وظیفه جلال
از کال طالع و اقبال و بخت
روح او با روح نه در است
کاران دارد که پیش ازین
کار عارف راست کوفی شو
این کدم کاشندش و این جو

و در میان مردم است و در میان مردم است
و در میان مردم است و در میان مردم است
و در میان مردم است و در میان مردم است
و در میان مردم است و در میان مردم است

و در میان مردم است و در میان مردم است
و در میان مردم است و در میان مردم است
و در میان مردم است و در میان مردم است
و در میان مردم است و در میان مردم است

این است که بخت جوان ترا
 کی شود و بخت بختی بخت
 او درون دام و دایمی بخت
 که بر وی و بر بزرگدایه
 کنت و کارند بر کنت
 بخت او کامل و بگزیده است
 اقل این بخت و بخت بخت
 کاران دارد احسن او است
 هر چه کار باز برای او بکار
 که در نفس روزگار او بخت
 بیش از این بخت روزگار
 رخت در دیده بخت بخت
 صد هزاران عقل اهرام بخت
 دام خود را بخت بخت بخت
 که تو کو بی فایده هستی

در سوالت فایده هست
 که تو را در این سوالت فایده
 و سوالت را بی فایده
 و بخت از بخت بخت فایده
 فایده تو کو فایده بخت
 حسن بخت عالی فایده
 لحن و او بی بخت بخت
 آینه از بخت بخت بخت
 هست بخت بخت بخت
 بخت در عالم بخت بخت
 کار و خور فایده بخت
 یک کو بخت بخت بخت
 بخت کی کو بخت بخت
 قوت اصل را فاش کرده است
 قوت اصلی بخت بخت
 یک ز بخت بخت بخت

در سوالت فایده هست
 که تو را در این سوالت فایده
 و سوالت را بی فایده
 و بخت از بخت بخت فایده
 فایده تو کو فایده بخت
 حسن بخت عالی فایده
 لحن و او بی بخت بخت
 آینه از بخت بخت بخت
 هست بخت بخت بخت
 بخت در عالم بخت بخت
 کار و خور فایده بخت
 یک کو بخت بخت بخت
 بخت کی کو بخت بخت
 قوت اصل را فاش کرده است
 قوت اصلی بخت بخت
 یک ز بخت بخت بخت

این است که بخت جوان ترا
 کی شود و بخت بختی بخت
 او درون دام و دایمی بخت
 که بر وی و بر بزرگدایه
 کنت و کارند بر کنت
 بخت او کامل و بگزیده است
 اقل این بخت و بخت بخت
 کاران دارد احسن او است
 هر چه کار باز برای او بکار
 که در نفس روزگار او بخت
 بیش از این بخت روزگار
 رخت در دیده بخت بخت
 صد هزاران عقل اهرام بخت
 دام خود را بخت بخت بخت
 که تو کو بی فایده هستی

در سوالت فایده هست
 که تو را در این سوالت فایده
 و سوالت را بی فایده
 و بخت از بخت بخت فایده
 فایده تو کو فایده بخت
 حسن بخت عالی فایده
 لحن و او بی بخت بخت
 آینه از بخت بخت بخت
 هست بخت بخت بخت
 بخت در عالم بخت بخت
 کار و خور فایده بخت
 یک کو بخت بخت بخت
 بخت کی کو بخت بخت
 قوت اصل را فاش کرده است
 قوت اصلی بخت بخت
 یک ز بخت بخت بخت

در سوالت فایده هست
 که تو را در این سوالت فایده
 و سوالت را بی فایده
 و بخت از بخت بخت فایده
 فایده تو کو فایده بخت
 حسن بخت عالی فایده
 لحن و او بی بخت بخت
 آینه از بخت بخت بخت
 هست بخت بخت بخت
 بخت در عالم بخت بخت
 کار و خور فایده بخت
 یک کو بخت بخت بخت
 بخت کی کو بخت بخت
 قوت اصل را فاش کرده است
 قوت اصلی بخت بخت
 یک ز بخت بخت بخت

دوی ز روی است و در
 آن غذای خالصان دولت
 شد غذای آفتاب از نور عیش
 در شهیدان پوز قور فرود
 دل به یاری غذای بخورد
 صورت هر آدی چون کاسه
 از لقای هر کسی چیزی خورد
 چون ساره با ساره شد
 از قران مرد و زن و امید
 و ز قران خاک با بارها
 و ز قران سبزه با آد
 و ز قران خوی با جان ما
 قابل خوردن و ز لعل ما
 رخ روی از قران خور بود
 بهترین در کمال خور بود
 کو غذای و السان الحلیک
 خوردن آن بی کلو و الت
 موجود و دیوار از نور
 آن غذا را بی دهان بی طبع
 دل به علی معانی می برد
 جنم از معنی و حساسیت
 و ز قران هر قرین جوی بود
 لایق هر دو از امید یقین
 و ز قران سک آه و شرم
 میوه ها و سبزه و ریحا
 دلخوی و خرمی و غم
 بی زبان خوی و لعل ما
 چون بر انداز قریح کام ما
 خون ز خورشید خورش کلون
 و آن ز خورشید و از نور

علامت در روی است و در
 شکر کمالی از قدرت کرد
 شکر کمالی از قدرت کرد
 شکر کمالی از قدرت کرد

در این عالم از قدرت
 چون که در نور خورشید
 کمالی از قدرت کرد
 کمالی از قدرت کرد
 کمالی از قدرت کرد

کمالی از قدرت کرد
 کمالی از قدرت کرد
 کمالی از قدرت کرد

چاکرت شاهانه نشین
 شده است چون خورشید
 این عرش با جواهر آن
 کشت شاهانه جبین کبریا
 کشت خفی دانست از اسرار
 زانکه کرمی دانشی اشکار
 پس چنان بودی به غایت
 کی درین عالم است و تکرید
 پس قیامت بودی از دنیا
 کشت شهید و شهادت
 کوبد ای فکرم من یکا میر
 حق من بخورد پس یادگار
 نوشتا فی دمه که من دانم
 کشت پس از کشت من خورشید
 کشت شه حکمت در لعل و جان

کمالی از قدرت کرد
 کمالی از قدرت کرد
 کمالی از قدرت کرد

آن عرش ز جوی و زدن
 آن عرش ز جوی و زدن
 این از آن و آن از این
 این عرشهای تو یک جوی
 نایب عیسیان جهان
 کافور و مومین کفنی
 فخر بن و کفر بودی
 چون کسی از هر چه
 در قیامت کرمی
 لیک از عامه نداشت
 از امیدان خفته دارم
 و ز صورهای علمها
 ماه دارم من نمی
 چون تو میدانی که
 اندک آهسته برون
 کمالی از قدرت کرد
 کمالی از قدرت کرد
 کمالی از قدرت کرد

کمالی از قدرت کرد
 کمالی از قدرت کرد
 کمالی از قدرت کرد

اینجی می دانست تا بداند کرد
 یک زمان یکا در شوق داشت
 این تقاضای کار از بران
 پس کلاه بن چاکان شود
 تا تو شدشان آن گشتش
 این جهان و آن جهان زایدند
 چون انوار پندار هم شد
 این سیاهان بر فضل است
 شاه باور در حق پناه رسد
 گوید بدان شاه جواد است
 چون ز کرم به پامان خلا
 گفت صفا که غیم داغ
 ای دریا که بودی در تون
 شاد کنی هر که دوت دیده
 گفت رمزی زان بگویا دشتا
 در جهان تها در غم طلق بود
 تابدی با نیکی از تو بخت
 شد موکل آشوب سر جهان
 چون سرشته صبر چون
 بر تو کادی بود چون جهان
 هر سیه ماز را ترا زوی وید
 تا بماند آن قوی عجب
 دیده با بد صورت یک
 باید دیدار و بی شای پندید
 یک مارا ذکر آن دستور بخت
 سوز خورشید خواند آن شاه
 پس لطیف و ظریف و خوب
 که می کرد بای تو قلا
 دیدنت ملک جهان اندیشه
 که برای من بگفت آن در تها

اینجی می دانست تا بداند کرد
 یک زمان یکا در شوق داشت
 این تقاضای کار از بران
 پس کلاه بن چاکان شود
 تا تو شدشان آن گشتش
 این جهان و آن جهان زایدند
 چون انوار پندار هم شد
 این سیاهان بر فضل است
 شاه باور در حق پناه رسد
 گوید بدان شاه جواد است
 چون ز کرم به پامان خلا
 گفت صفا که غیم داغ
 ای دریا که بودی در تون
 شاد کنی هر که دوت دیده
 گفت رمزی زان بگویا دشتا

اینجی می دانست تا بداند کرد
 یک زمان یکا در شوق داشت
 این تقاضای کار از بران
 پس کلاه بن چاکان شود
 تا تو شدشان آن گشتش
 این جهان و آن جهان زایدند
 چون انوار پندار هم شد
 این سیاهان بر فضل است
 شاه باور در حق پناه رسد
 گوید بدان شاه جواد است
 چون ز کرم به پامان خلا
 گفت صفا که غیم داغ
 ای دریا که بودی در تون
 شاد کنی هر که دوت دیده
 گفت رمزی زان بگویا دشتا

اینجی می دانست تا بداند کرد
 یک زمان یکا در شوق داشت
 این تقاضای کار از بران
 پس کلاه بن چاکان شود
 تا تو شدشان آن گشتش
 این جهان و آن جهان زایدند
 چون انوار پندار هم شد
 این سیاهان بر فضل است
 شاه باور در حق پناه رسد
 گوید بدان شاه جواد است
 چون ز کرم به پامان خلا
 گفت صفا که غیم داغ
 ای دریا که بودی در تون
 شاد کنی هر که دوت دیده
 گفت رمزی زان بگویا دشتا

اینجی می دانست تا بداند کرد
 یک زمان یکا در شوق داشت
 این تقاضای کار از بران
 پس کلاه بن چاکان شود
 تا تو شدشان آن گشتش
 این جهان و آن جهان زایدند
 چون انوار پندار هم شد
 این سیاهان بر فضل است
 شاه باور در حق پناه رسد
 گوید بدان شاه جواد است
 چون ز کرم به پامان خلا
 گفت صفا که غیم داغ
 ای دریا که بودی در تون
 شاد کنی هر که دوت دیده
 گفت رمزی زان بگویا دشتا

کاش که تا تو دوا و جودم در
 در زمان در پای شمشیر گود
 تا که موج جویا و جد گشت
 همچو یک در خطای کز او بود
 دست بلب زد شفا هوش
 از تو جان گشت و از ایزد
 تا امیر او باشد و مملو تو
 همچو سبزه کوخندان ای کجا
 با خصال بد پر زد یک شو
 چون بود خلقت کور و پایش
 عالم صفتی بماند جودان
 بگذراننش سبزه و آب جو
 از صفی درو ازین احوال
 که جمله زنده اند از جویان
 جستم بکشد در راه یک نگر
 کشت اول وصف و زوین کرد
 خست بارش را جواز شد گود
 کن باوردان غلام و سر گشت
 کوزا و لدم که با من بار بود
 چون دمامم کرد همچو شمع
 گفت دایم ترا زوی میدان
 پس پیشین ای کده جان از تو
 در حدیث آمد که هیچ از بریا
 پس بدان که صورت خورشید نو
 و روز صورت خورشید پدید
 صورت ظاهر و با کوره بیان
 جند بازی عشق باطن سبزه
 صورت بدی ز منی غافل
 این صفای قلوب در جهان
 یک اندر هر صدف بنود هر

کاش که تا تو دوا و جودم در
 در زمان در پای شمشیر گود
 تا که موج جویا و جد گشت
 همچو یک در خطای کز او بود
 دست بلب زد شفا هوش
 از تو جان گشت و از ایزد
 تا امیر او باشد و مملو تو
 همچو سبزه کوخندان ای کجا
 با خصال بد پر زد یک شو
 چون بود خلقت کور و پایش
 عالم صفتی بماند جودان
 بگذراننش سبزه و آب جو
 از صفی درو ازین احوال
 که جمله زنده اند از جویان
 جستم بکشد در راه یک نگر

کاش که تا تو دوا و جودم در
 در زمان در پای شمشیر گود
 تا که موج جویا و جد گشت
 همچو یک در خطای کز او بود
 دست بلب زد شفا هوش
 از تو جان گشت و از ایزد
 تا امیر او باشد و مملو تو
 همچو سبزه کوخندان ای کجا
 با خصال بد پر زد یک شو
 چون بود خلقت کور و پایش
 عالم صفتی بماند جودان
 بگذراننش سبزه و آب جو
 از صفی درو ازین احوال
 که جمله زنده اند از جویان
 جستم بکشد در راه یک نگر

کاش که تا تو دوا و جودم در
 در زمان در پای شمشیر گود
 تا که موج جویا و جد گشت
 همچو یک در خطای کز او بود
 دست بلب زد شفا هوش
 از تو جان گشت و از ایزد
 تا امیر او باشد و مملو تو
 همچو سبزه کوخندان ای کجا
 با خصال بد پر زد یک شو
 چون بود خلقت کور و پایش
 عالم صفتی بماند جودان
 بگذراننش سبزه و آب جو
 از صفی درو ازین احوال
 که جمله زنده اند از جویان
 جستم بکشد در راه یک نگر

[illegible][illegible]

تو که از تو فریاد است
و تو که از تو فریاد است

بگویند که این را که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

گفت خدایا و الله و الله العظیم
 آن خدا پی که فرستاد انبیا
 آن خدا و ندی که از خاک آید
 یا کنان که در از من احسان
 برگشت از ناز و صاف ساخت
 آن ساروی که بر لطف امانت
 آن که آدم است و درشت
 نوع از آن که هر که بر خور دارد
 حار و لایم از آن ناز و رف
 چون که اسیر در جوش قاذ
 جان داد و از شاعش کم شد
 چون سلمان بنیو صالط
 در قضا یعقوب چون بنای
 بوسه مد و جود یزدان آفتاب
 چون عصا از دست موسی آید
 ماکد الملک و در جان و رحیم
 فی خلعت بر ابر و کبریا
 آفرید و شسواران جلیل
 بکند از ناز و کمال کبان
 و آنکه او بر حمله از ازار تاحت
 تا که آدم معرفت زان نمود
 پس خلیفه ش که دادم کان
 در هوای بحران در بار
 بر حذر در شعله ای ناز و رف
 پیش دشت آید از سر به تاد
 آهن اندر دست باقر دم شد
 دو کشتن مده و زمان و طبع
 جشم روشن که در از روی
 شد جان بفار و جبر خوا
 ملک فرعون را که کفر کرد

و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

این چند بیت را بخود و بایزید
 کوفت و صوفی و احوال با افش
 کت صوفی از من بگفت یک
 سر را اخبار را در خنده ان
 رفتن برین بر تمام رفت
 این جهان کجاست و کجاست
 چون صوفی کشتن و باغیان
 کای ترافین و بوسه و ناز
 بر در خانه بگو قهار را
 چون بره کردش بگفت ای
 او شای می کند دعوی بر
 بوزن و بر فعل زدن دل
 خوشین را بر عل و برست
 هر که باشد از زنا و زانیان
 هر که بر کرد در سرش از جفا
 از کلامین نیم به پرتان رسد
 نیم کشتن که در و در کافش
 ای رفیقان این خود دار بید
 نیم اخبار از زین قشبان
 وین جهان تربت ملا و حور
 باز کرد و آن صابا کوی تو
 یک بهانه که در زان چشمان
 که در جانش نیم من رفای
 تا بیار دانه رفای و قار
 توفیق می ظاهر است این
 مادر او را که از آن آید
 عقل ناقص و انکساف اعتقاد
 بسته است و در زمانه برست
 این بر وطن در حق زیانی
 همچو خود کرده بند خانه را

و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

در این روز که روزی است از روزهای
 که در آن روز که روزی است از روزهای
 که در آن روز که روزی است از روزهای
 که در آن روز که روزی است از روزهای

عین صبح از عشق الهی چون
 جله هستی با زین رفته
 لعل کلب کور کوهانه چو
 و آنکه کرد شاه ازان دریا ندید
 اوز بحر عذاب چو خورد
 بگویند بدست با شمشیر
 هست دست راست با شمشیر
 نیزه کرد و دست ای نیزه کرد
 ماز عشق حسد بن و با شمشیر
 هان ضیاء الخیر تمام العزیز
 تو تباری که بر بای تو فعل
 آنکه کو بر چشم اعی بر زد
 جمله کور اندا و اکن جزو
 محسودت را اگر چه آن منم
 اندا و با شمشیر و آفتاب

سرود در دست تاج الهی
 باز خوشی که از شمشیر الهی
 هر روز و هر ساعت و هر روز
 هر روز و هر ساعت و هر روز

اینت

این است که در روزی است از روزهای
 که در آن روز که روزی است از روزهای
 که در آن روز که روزی است از روزهای
 که در آن روز که روزی است از روزهای

این است که در روزی است از روزهای
 که در آن روز که روزی است از روزهای
 که در آن روز که روزی است از روزهای
 که در آن روز که روزی است از روزهای
 که در آن روز که روزی است از روزهای
 که در آن روز که روزی است از روزهای
 که در آن روز که روزی است از روزهای
 که در آن روز که روزی است از روزهای

سرود در دست تاج الهی
 باز خوشی که از شمشیر الهی
 هر روز و هر ساعت و هر روز
 هر روز و هر ساعت و هر روز

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
وبعد فقد حضر هذا المجلس المبارك
في يوم الاثنين الثاني عشر من شهر ربيع الأول سنة ١٢٩٠ هـ
على يد المحدث المحقق الفاضل
المعالي السيد محمد باقر الخليلي
الذي قد اتمى فيه ما كان عليه من
الاجتهاد والعمق في البحث والتحقيق
وكانت له في ذلك مساهمة جليلة
وقد تمت بحمد الله تعالى ونيل الغاية
من الاجتماعات العلمية والدراسية
والتي هي في الحقيقة منارة للدارس
ومصدر للحكمة والفكر السليم

بگویند که این کتاب در روز قیامت
 بر هر کس که بخواند آن را
 در روز قیامت بر او صد بار
 توبه می شود و هر که در روز قیامت
 بخواند آن را در روز قیامت
 بر او صد بار توبه می شود

چون دم رحمان بود کار ز این
 لاجرمی احدی در دل نداشت
 با جویوسف خورشید لطیف
 فایده دیگر که خشتی کزین
 کز کشت دیوار بلند
 بقی دیوار خشتی می شود
 سجده اندک زدن خشت لایب
 تا که این دیوار عالی گردد
 سجده نواز کور آب حیره
 بر سر دیوار هر کوشد تره
 هر که عاشق تر بود به ناله لب
 اوز ناله لب بر می تا عشق
 ای عشقان را که اوایام خویش
 اندلن ایام کشت قدرت بود
 و آن جوانی باغ سوز تر
 می رساندی دین

بگویند که این کتاب در روز قیامت
 بر هر کس که بخواند آن را
 در روز قیامت بر او صد بار
 توبه می شود و هر که در روز قیامت
 بخواند آن را در روز قیامت
 بر او صد بار توبه می شود

بگویند که این کتاب در روز قیامت
 بر هر کس که بخواند آن را
 در روز قیامت بر او صد بار
 توبه می شود و هر که در روز قیامت
 بخواند آن را در روز قیامت
 بر او صد بار توبه می شود

بگویند که این کتاب در روز قیامت
 بر هر کس که بخواند آن را
 در روز قیامت بر او صد بار
 توبه می شود و هر که در روز قیامت
 بخواند آن را در روز قیامت
 بر او صد بار توبه می شود

بگویند که این کتاب در روز قیامت
 بر هر کس که بخواند آن را
 در روز قیامت بر او صد بار
 توبه می شود و هر که در روز قیامت
 بخواند آن را در روز قیامت
 بر او صد بار توبه می شود

بخشای قوت و شهوت و
 خازن مورد و سقش بر بلند
 پیش از آن که یام بری دد
 خاک سوره کرد و در بران و
 کز غروب و شب سوره مقطع
 ابرویان چو بالدم ز برآمده
 رنج در جویشت سحرار
 در زبده لاشه شده درانه
 بختها و جوی بد شکسته شده
 قوت و مکنان آن کم شده
 در میان ره نشاندن خارین
 بس بگوشدش مکن آرایکند
 بای خلق از خیم آن بر خون شد
 بای درویشان خشن و از راد
 کشت آری بر کیم روزیش من

بگویند که این کتاب در روز قیامت
 بر هر کس که بخواند آن را
 در روز قیامت بر او صد بار
 توبه می شود و هر که در روز قیامت
 بخواند آن را در روز قیامت
 بر او صد بار توبه می شود

بگویند که این کتاب در روز قیامت
 بر هر کس که بخواند آن را
 در روز قیامت بر او صد بار
 توبه می شود و هر که در روز قیامت
 بخواند آن را در روز قیامت
 بر او صد بار توبه می شود

ماده که در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

مجلس فردا و وعده داد
 گفت روی حاکم ای و عه
 گفت ایام یا عه
 نو که میگوی اگر داین بدن
 آن دست بدین تو میشود
 خابین در قوت و به خاست
 خابین هر روز و هر دم سوره
 او جوان تر میشود تو هر تو
 خابین دان هر یکی می بد
 با و از نوری خود خسته شدی
 که ز خست کشد دیگر گسان
 خاف ای ای ز رخ خود نه
 با تو بگو و مرده برون
 تا بکلین وصل کن این خارا
 تا که نور او کشد نار تو را
 شد در خست حاکم نهاد
 پیش آدر کار با و این
 گفت عجل لا عجل دینا
 که هر روزی کمی آید زمان
 وین کشد مهر و مضطرب
 خار کن در بری و در یک
 خاک کن هر روز و هر دم
 روز با تو و روز دیگر
 بار در پای خار کن
 حس نداری خست دین
 که ز خلی زشت تو خست
 تو عذاب خویش هر یک
 تو علی و این در خیر و یکی
 وصل کن با تو نور و راه
 وصل او کشد که خار تو را

در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

پس عالم بدین در زن دو
 حده کین رسن او خستند
 نام یعنی عالم جان جدید بد
 این جهان نیست چون هستان
 حاکم بر باد ست و بازی میکند
 این که بر کارست و کارست
 خاک همچون آتشی در دست باد
 چشم خالی بر حاکم افند نظر
 اسب مانند اسب را که هستان
 چشم حس است و درین
 براد یکی اسب را از خودی
 چشم اسب از چشم شه رهبر بود
 چشم اسب از چشم کیه و جز جیا
 نور حق بر نور حق را کشید
 اسب هر یک که دانه بر ما
 از رسن خاف و شو می کشد
 فضل و رحمت را هم آ می کشند
 عالم جس اشکال آید بد
 و آن جهان هست پس همانند
 که غایب و ده ساری میکند
 و آن که نهافت مغر و اصل او
 اندر امان عالم و عالمی تو را
 با دین یعنی برین نوعی دگر
 هم ساری داند لعل و سواد
 بر و این اسب خود نایب کار
 و ز پیش شاه باشد اسب رد
 جز او و چشم شه مضطرب بود
 هر یک خوار و یکی دین جوا
 انگلی جان سوی خود آید خسته
 شاه با دین داند شاه راه

در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

[illegible]

من مکتوبات
مکتوب اول در جواب مکتوب اول
مکتوب دوم در جواب مکتوب دوم
مکتوب سوم در جواب مکتوب سوم
مکتوب چهارم در جواب مکتوب چهارم
مکتوب پنجم در جواب مکتوب پنجم
مکتوب ششم در جواب مکتوب ششم
مکتوب هفتم در جواب مکتوب هفتم
مکتوب هشتم در جواب مکتوب هشتم
مکتوب نهم در جواب مکتوب نهم
مکتوب دهم در جواب مکتوب دهم

یکی بود یکی نبود
چنین توختی دم
نگار کرده در بیدلوف
دل کوفت ازین دوروخ ای
ز کوروخ بیکوروخ در مرغ آ
چو شکلی بوارت و از
بویا خدایا جملات
و گفتند با نوده طهارت
تو از امکی دایم طهارت

[illegible]

بهره‌داران و صاحبان و ...
 و ...
 و ...

صفا هزاران کوزه را این مکتوبت
 ز کوزه‌ها سالن روزگارند
 حشر بر حشر خس و خوار
 زانها زانکه انجم همان
 کند غمی کان بدلهایند
 بهشته آمد و جود آسم
 در وجود ماه را از کوزه‌ها
 حکم از خورشید کان عالیه
 سیر کان در وجود غالب
 ساعتی که در آید در بشر
 می رود از پنهانها در پنهانها
 بلکه خور از آدی در کوزه‌ها
 اسب سکه می شود رهوار
 دفاتر که از آید میان
 در سکه صاحب خوبی از دود

و ...
 و ...
 و ...

و ...
 و ...
 و ...

هر زمان در سینه در می‌راند
 زان عجب جسته که هر شب و کشت
 دزدی کن از درون مرجان جان
 چونکه دزدی در آن در لطف
قصیده در بیان کذا البیون دیوانه‌هاست قصیده
 دوستان در قصه‌ها از نور شد
 سوز زندان و دران را پی زدند
 کین مکر قاصد که با حکمت
 او درین دین قبله او نیست
 دور دراز غفلت چون در باری
 ناجون باشد سقده و باری
 حاشا که از کال و حبابه او
 کار بیاری بود ماه او
 اوز تر خام اندر خانه شد
 اوز تک عاقلان دیوانه شد
 اوز عاقل کید تن پست
 قاصد رفقت دیوانه شد
 که جنم ای فقی در ساز گاه
 بر سر و چشم من و جان نامک
 تا زخم حلت یام من حیات
 چون قیل از کاه و موی لغات
 تله زخم حلت کاه و موی خوشم
 هر کشته کاه و موی کس خوم
 زنده شد کشته زخم دم کاه
 هموس از کلبه شد زخم ساو

و ...
 و ...
 و ...

و ...
 و ...
 و ...

و ...
 و ...
 و ...

بهره منسوب به خود و از آنجا که
بهره منسوب به خود و از آنجا که
بهره منسوب به خود و از آنجا که
بهره منسوب به خود و از آنجا که

کشته بر حجت و بکشایند
کشت روشن کین جماعت
چونکه کشته کرد در بزم کمان
حاجان او بینه بهشت و نار
و غایت خویشان دیو را
کاه کشتن هست از هر طریق
کاه و خورشید را در تریک
تا شود روح حق زنده و شاد

در جمع محکات و العون
چون رسیدند آن فقر و بیکه
با او بکشتند از دوستان
کو که چون محفل و وفون
دو دکلن که رسد آفتاب
و امیر از مایان کن این سخن
مرعبان از شایب دور گرد
دلازل اندر میان آورده است
رومکن در این بهای میها

بهره منسوب به خود و از آنجا که
بهره منسوب به خود و از آنجا که
بهره منسوب به خود و از آنجا که
بهره منسوب به خود و از آنجا که

بهره منسوب به خود و از آنجا که
بهره منسوب به خود و از آنجا که
بهره منسوب به خود و از آنجا که
بهره منسوب به خود و از آنجا که

در دو عالم دل تو در دستم
کشت او دیوانه زنی و قاف
چونکه کشته کرد در بزم کمان
کشت با خورشید این ابراز نگر
دوستان را در رخ باشد همچو
در رخ و دوستان را همچو
در رخ و دوستان را همچو
در رخ و دوستان را همچو

مجان کردن حواصی لقمان و زکی لقمان را
روز و شب در بندگی جا کرد
خواجه این میباشی در کاف
ز آنکه لقمان کوه نمیده زاده
کشت شاهی چندانند سخن
کشت شاهی شریف نایب مرزا
و آن دو برین جا کشته و نمیر

بهره منسوب به خود و از آنجا که
بهره منسوب به خود و از آنجا که
بهره منسوب به خود و از آنجا که
بهره منسوب به خود و از آنجا که

بهره منسوب به خود و از آنجا که
بهره منسوب به خود و از آنجا که
بهره منسوب به خود و از آنجا که
بهره منسوب به خود و از آنجا که

چون ازین کلماتی که در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است

مرد را اندک دوی از سخت
ز کلمات و امثال این بود تا
هم عجب که سر زبده آن کند
کار بهمان کن تو از ایشان خود
خوش باشم که بر دام مر
می دهند چون بر دم زخمند
وقت مرگ از رخ او را می بیند
چون هر کس که در این کتاب
پس از آن مشغول شود که در
هر چه اندیش و تحصیل کنی
بار بار کان جو بر آب و خند
چون که جوئی خون خواهد

خام شدن بر کلمات
هر طعمی که او بداند بوی
تا که لغت دست سوزان بود

کس بوی لغت فرستادی
قاصدا لغت را به این خوردی

چون ازین کلماتی که در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است

چون ازین کلماتی که در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است

هر طعمی که خوردی و شور انگیزی
لین بود بوی و اینها
کنت رو فرزند لغت خود
همو شکر خوردی و چون لکین
نار سیدان که چنانچه جعفر
ناج شویم خبرت این حکم
طبعها شد شش و لاله جو
هم زبان کرد ابله هم خلق شست
عید از آن لغت که چنانچه
لطف چون انگاشتی این قدر با
جان تو کوی به پیش تو عدت
که ترا عذر نیست بر کس
خردم چندان که از سرم تو
من تو تر ای تو صاحب معرفت
رستند اندوختی داد و دام تو

چون ازین کلماتی که در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است
و در این کتاب است و در این کتاب است

[illegible][illegible]

براف آفل ماند و بس ز وفا
 برق خند دیر که بخندد بگو
 زوای جیح میزد بر بخت
 برق را خرد و بجای مختلف لایه ها
 برکت در آفرین مرادین
 آن حریف عاقبت نادیدن
 عاقبت بخت عقل از خاست
 عقل که مغلوب نفس او نشد
 هم درین نسخه بگردان نظر
 آن نظر که بگردان خبر و مد
 نادیده گرداند حال بحال
 که کجاست زانوار زلف لعل
 نام و باری کسی یک بره
 بار و کن تا بنام در کلام
 و نه این خواهی ندان فرمان

[illegible]

جان ابرهیم باید تا بود
 پندامد زار و زده و سوز
 باده یابو بر تو ز بر ماه و خور
 تا غماید همچو حلقه سبزه
 چون خلیل از آسمان هفتین
 بگذرد که لا احب الی الله
 این جهان حق غلط اندازند
 جز مروت را که ز شهنشوارند

تمت قصه دین حنیف برین علامه خاصه

قصه شاه و امیر و حسن
 در زمانه از جزیرات کلام
 باغبان ملک از اقبال و محبت
 آن در حق را که تلخ و در دوزخ
 کوه بر دارد از دانه بریت
 چون میدیدن شان همچو علق
 کوه یکسا تیدان دم در نظر
 از نهایت و زینت آگاه
 چشم آخوین کشا داد برین
 آن حسودان بد و خندان بود
 از حد جوینان و کفن بر بخند

تاج عالم خاص را کون رتبه
 چون شود فاقه جو جان شاه
 شاه از آن اسرار و لغز آمده
 در غام شای دل بد کوهان
 مگر سبازند قوی خلدند
 یاد شاه بی عظیم بر کران
 از برای شاه داعی و خندند
 محض شاگردی که انشای
 با کلام استاد ز استاد جهان
 چشم او بنظر تورا مه شده
 از دل سواد چون کلمه کلیم
 پرده می خندد و بر و صدد
 گوید آن استاد مرشا کرد را
 خود مرا استاد مگر آهسته کل
 تاج من با دست در جهان داد

چرخ او از زمانه برگشت
 چرخ او در صحت الله بود
 همچو بیکر با تو یزد
 می زدی خنک بیلان کوزه
 تا کشته را در قیاسی در کشند
 در فغانی که بکشد ای خزان
 آفرین تدبیر او آموختند
 همی آواز و آینه پیش
 پیش او بیکان هر دو نیک
 برده و جمل اخلاق بد
 پرده بندید پیش آن حکیم
 هر دانی که شکافی
 ای که از شکفتن با من
 همچو نوز شاگردی و کوه دل
 و ششای غیور در روان

زان وقت که کون قوت بودی
 خا خا خا خا خا خا خا
 چون از آن وقت که کون قوت بودی
 خا خا خا خا خا خا خا
 جان ابرهیم باید تا بود
 پندامد زار و زده و سوز
 باده یابو بر تو ز بر ماه و خور
 تا غماید همچو حلقه سبزه
 چون خلیل از آسمان هفتین
 بگذرد که لا احب الی الله
 این جهان حق غلط اندازند
 جز مروت را که ز شهنشوارند

تمت قصه دین حنیف برین علامه خاصه

قصه شاه و امیر و حسن
 در زمانه از جزیرات کلام
 باغبان ملک از اقبال و محبت
 آن در حق را که تلخ و در دوزخ
 کوه بر دارد از دانه بریت
 چون میدیدن شان همچو علق
 کوه یکسا تیدان دم در نظر
 از نهایت و زینت آگاه
 چشم آخوین کشا داد برین
 آن حسودان بد و خندان بود
 از حد جوینان و کفن بر بخند

تاج عالم خاص را کون رتبه
 چون شود فاقه جو جان شاه
 شاه از آن اسرار و لغز آمده
 در غام شای دل بد کوهان
 مگر سبازند قوی خلدند
 یاد شاه بی عظیم بر کران
 از برای شاه داعی و خندند
 محض شاگردی که انشای
 با کلام استاد ز استاد جهان
 چشم او بنظر تورا مه شده
 از دل سواد چون کلمه کلیم
 پرده می خندد و بر و صدد
 گوید آن استاد مرشا کرد را
 خود مرا استاد مگر آهسته کل
 تاج من با دست در جهان داد

چرخ او از زمانه برگشت
 چرخ او در صحت الله بود
 همچو بیکر با تو یزد
 می زدی خنک بیلان کوزه
 تا کشته را در قیاسی در کشند
 در فغانی که بکشد ای خزان
 آفرین تدبیر او آموختند
 همی آواز و آینه پیش
 پیش او بیکان هر دو نیک
 برده و جمل اخلاق بد
 پرده بندید پیش آن حکیم
 هر دانی که شکافی
 ای که از شکفتن با من
 همچو نوز شاگردی و کوه دل
 و ششای غیور در روان

بودی بودی مرد از خاری
مرد بدایسته محمود کی کارم
مرد محمود کی قوت
مرد غیاث و یاران
مرد عاشق محمود است
مردان عشاق محمود است
مردان کرامت محمود است
مردان کرامت محمود است

[illegible][illegible]

کود در نظر اولده هر که
 بپوشد از دود و دانه
 بپوشد از دود و دانه
 بپوشد از دود و دانه

السلامت انفسه افزايد بود
 خاک که در ديدن شد رويان
 آن لطافت پس همان که است
 که کند سفل هوا نادر را
 خاکست و بپعل الله مانتا
 و زمين و آب را علوي کند
 که هوا نادر را سفل کند
 برين سدا که نغمه نشا
 آتشي را کف و ابليس شو
 آدم خاکی بود و بوسه
 جار طبع علت اولي نم
 کار من و علت و مستقيم
 عادت خود را بگردان وقت
 بخوراکم که عين بر نازم
 کوه را کوم سبک تو همچو نم
 از بلی چنه که خاکی کشت
 خاک من که عین بگشت نشا
 جز عطای مدح و ثواب نیست
 و در کل او بگذرانند خارا
 که ز عین در دانه کرد و ا
 راه کردن را بیا مگوی کند
 تو کی و در دین فعلی کند
 خاکی را کف بر ما بر کشا
 زو هنم خاک را تلپیش شو
 ای بلیس آتشی و نازی
 در صرف دایمان با حق
 هست تقدیم نه علت ای نیم
 این جارا از بین جنانم وقت
 کوم آتشی را که دو کلزار تو
 جرم را کوم زد و در پیش جرم

کود در نظر اولده هر که
 بپوشد از دود و دانه
 بپوشد از دود و دانه
 بپوشد از دود و دانه

کود در نظر اولده هر که
 بپوشد از دود و دانه
 بپوشد از دود و دانه
 بپوشد از دود و دانه

کوم ای خورشید مفرودن شوما
 جسته خورشید را سارم خشک
 آفتاب و در جو و کاسیه
 هر دو سارم جو و آب سیه
 جرمه خورشید را سارم خشک
 بوج بر کون بپند دشان آله
 بقرص فلسف بر قران
 مفری بخواند از روی کتاب
 آب را در خور با نهان کم
 آب را در جسته که آرد کرد
 فلسفه منطقیه مستهان
 چون که بدت ذات او را بپند
 ما بر خم پل و تیزی تیر
 شبنم سخت و دما و کبر شبرد
 کشت دین و دجه جبر او شت
 دور کشت دجه جبر او شت
 کوبالیدی و منغفر شدی
 لیک استغفار هم در دست
 ماه کم خور از جبر بدم است
 جسته اخلک و خشکشان کم
 جرم من و سارم اخلک و جبر
 میگشت از روی بگشتان کم
 کشت آدم آرم با کشتند
 آب را کدم از بستی ز بر
 ز دما جبر هر دجه جبر او شت
 با این نوری بر آرا صا دغه
 نور فایز از دجه جبر او شت
 نور فایز از دجه جبر او شت
 مثل توبه ذوق هر سرشت

کود در نظر اولده هر که
 بپوشد از دود و دانه
 بپوشد از دود و دانه
 بپوشد از دود و دانه

در این کتاب که در این روز
 در این کتاب که در این روز
 در این کتاب که در این روز
 در این کتاب که در این روز

و منی عال و متوی خود
 از نیاز و اعتقاد غلب
 همچین بر عکس آن انکار
 دل بسته به مجور و منکر
 چون شکی فدا تو بهار
 به کشتن خاک از دگر
 یا به پوزة مقول از بر
 که بای مستحق آید
 هر دلی را بحدی هم
 هین پستان من گاه
 می یا پتاب و آبی توبه را
 آتش و آب و سوره را
 تا نابد برق و آب و چشم
 که بوی مزه ذوق و صفا
 که کشتان را از کوبه باجن
 که چاری کن کشا بندر

و منی عال و متوی خود
 از نیاز و اعتقاد غلب
 همچین بر عکس آن انکار
 دل بسته به مجور و منکر
 چون شکی فدا تو بهار
 به کشتن خاک از دگر
 یا به پوزة مقول از بر
 که بای مستحق آید
 هر دلی را بحدی هم
 هین پستان من گاه
 می یا پتاب و آبی توبه را
 آتش و آب و سوره را
 تا نابد برق و آب و چشم
 که بوی مزه ذوق و صفا
 که کشتان را از کوبه باجن
 که چاری کن کشا بندر

در این کتاب که در این روز
 در این کتاب که در این روز
 در این کتاب که در این روز
 در این کتاب که در این روز

در این کتاب که در این روز
 در این کتاب که در این روز
 در این کتاب که در این روز
 در این کتاب که در این روز

و منی عال و متوی خود
 از نیاز و اعتقاد غلب
 همچین بر عکس آن انکار
 دل بسته به مجور و منکر
 چون شکی فدا تو بهار
 به کشتن خاک از دگر
 یا به پوزة مقول از بر
 که بای مستحق آید
 هر دلی را بحدی هم
 هین پستان من گاه
 می یا پتاب و آبی توبه را
 آتش و آب و سوره را
 تا نابد برق و آب و چشم
 که بوی مزه ذوق و صفا
 که کشتان را از کوبه باجن
 که چاری کن کشا بندر

در این کتاب که در این روز
 در این کتاب که در این روز
 در این کتاب که در این روز
 در این کتاب که در این روز

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

آتش از عشق در جان برافروز
موسا آداب دانا ندید
عاشق از آه نفس سوزید
در خطا کوچه و راهی مگر
خون شهیدان از آتشی است
در دوزخ کجدم قبل نیست
نور سراسر فلک و زمین
ملک عشق از هر دنیا جداست
لعل را که می خورد پاک نیست

و حی املین نموی علی الله عز و ان شان
معبودان در سرموی حریف
بود ایوب سختنا و سختند
جند بخود کشتند جند آمدند
بعد ازین کوشش گویم الهیت
و در گویم عقلها را برگشتند

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

جمله امی این کتاب از عشق
بوفشان پای آن کشیدند
کام پای مردم شوریدند
کجدم چون رخ زیبا نشد
گاه چون مریخی با افرازان
گاه بر خاکی خفته حال خود
عاقبت در باغ او را دیدند
سج ادای و ترسیدند
کفر تو نیست و دینت بود
ای معاف بفعل الله ما بینا
گشت ای موی زان بگذشتند
من زنده ره شهادت بگذشتند
تا زبانه بر زدی ایام بگشت
محمد ناسوت مالا هو را زد
حلال من اکنون بودن از گفتند

و فی شمس و سجد از در
مهر و مهر و مهر و مهر
مهر و مهر و مهر و مهر
مهر و مهر و مهر و مهر
مهر و مهر و مهر و مهر
مهر و مهر و مهر و مهر
مهر و مهر و مهر و مهر
مهر و مهر و مهر و مهر

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



نفس است آن نفس را آینه
دم که سر و پا چو لاله گوی
لین و مان که حمد کوی و سیا
حد تو نیست بدان که بهر دست
چند کوی چون عطا داشته
این قول که تو از رحمت
با غار او با لودست چون
خون بلبذست و به این بره
کان مغیر آب لطف کردگار
در سجودت کاش و کردار
که ای سجودم چون وجودم
این زمین را حلقه دارد از
تا به شد و بلبذهای ما
چون چو کا و درید که در آید
از وجود او که او میوه است

نفس است آن نفس را آینه
در حور فرشت و در حور
هجو تا فرجام آن جوان نشا
لیک آن نسبت بحق و آیت
کین بودستان که می زند
چون غار مستحاضه
ذکر تو لایق و کثیفه
لیک باطن را بختها بود
که نگردد از درون سر دگر
معنی جهان در دانه
مریدی تو که کوی ده جزا
تا بخت است برده کله از
در عرض برده و باز روی
که تو و یار تو را خال تو
جز خدا جمله با که با خشت

نفس است آن نفس را آینه
در حور فرشت و در حور
هجو تا فرجام آن جوان نشا
لیک آن نسبت بحق و آیت
کین بودستان که می زند
چون غار مستحاضه
ذکر تو لایق و کثیفه
لیک باطن را بختها بود
که نگردد از درون سر دگر
معنی جهان در دانه
مریدی تو که کوی ده جزا
تا بخت است برده کله از
در عرض برده و باز روی
که تو و یار تو را خال تو
جز خدا جمله با که با خشت

نفس است آن نفس را آینه
دم که سر و پا چو لاله گوی
لین و مان که حمد کوی و سیا
حد تو نیست بدان که بهر دست
چند کوی چون عطا داشته
این قول که تو از رحمت
با غار او با لودست چون
خون بلبذست و به این بره
کان مغیر آب لطف کردگار
در سجودت کاش و کردار
که ای سجودم چون وجودم
این زمین را حلقه دارد از
تا به شد و بلبذهای ما
چون چو کا و درید که در آید
از وجود او که او میوه است

نفس است آن نفس را آینه
در حور فرشت و در حور
هجو تا فرجام آن جوان نشا
لیک آن نسبت بحق و آیت
کین بودستان که می زند
چون غار مستحاضه
ذکر تو لایق و کثیفه
لیک باطن را بختها بود
که نگردد از درون سر دگر
معنی جهان در دانه
مریدی تو که کوی ده جزا
تا بخت است برده کله از
در عرض برده و باز روی
که تو و یار تو را خال تو
جز خدا جمله با که با خشت

نفس است آن نفس را آینه
در حور فرشت و در حور
هجو تا فرجام آن جوان نشا
لیک آن نسبت بحق و آیت
کین بودستان که می زند
چون غار مستحاضه
ذکر تو لایق و کثیفه
لیک باطن را بختها بود
که نگردد از درون سر دگر
معنی جهان در دانه
مریدی تو که کوی ده جزا
تا بخت است برده کله از
در عرض برده و باز روی
که تو و یار تو را خال تو
جز خدا جمله با که با خشت

نفس است آن نفس را آینه
دم که سر و پا چو لاله گوی
لین و مان که حمد کوی و سیا
حد تو نیست بدان که بهر دست
چند کوی چون عطا داشته
این قول که تو از رحمت
با غار او با لودست چون
خون بلبذست و به این بره
کان مغیر آب لطف کردگار
در سجودت کاش و کردار
که ای سجودم چون وجودم
این زمین را حلقه دارد از
تا به شد و بلبذهای ما
چون چو کا و درید که در آید
از وجود او که او میوه است

نفس است آن نفس را آینه
در حور فرشت و در حور
هجو تا فرجام آن جوان نشا
لیک آن نسبت بحق و آیت
کین بودستان که می زند
چون غار مستحاضه
ذکر تو لایق و کثیفه
لیک باطن را بختها بود
که نگردد از درون سر دگر
معنی جهان در دانه
مریدی تو که کوی ده جزا
تا بخت است برده کله از
در عرض برده و باز روی
که تو و یار تو را خال تو
جز خدا جمله با که با خشت

نفس است آن نفس را آینه
در حور فرشت و در حور
هجو تا فرجام آن جوان نشا
لیک آن نسبت بحق و آیت
کین بودستان که می زند
چون غار مستحاضه
ذکر تو لایق و کثیفه
لیک باطن را بختها بود
که نگردد از درون سر دگر
معنی جهان در دانه
مریدی تو که کوی ده جزا
تا بخت است برده کله از
در عرض برده و باز روی
که تو و یار تو را خال تو
جز خدا جمله با که با خشت

[illegible][illegible]

طالع خربت ای تو خورفت
 بس تلافی خورفتی فرمایند
 طبع را بر عقل خود سرور
 تو از دستان و وام جان کن
 زانکه خورفته زخور و زور
 کو آفریاید و عقل سخت
 فکر سازان کجور عظمه
 در مقام عافان مژگ کو
 از سوار رفت کرد و خورفت
 این جزیره مرده گشت از
 هم از دشت رسد او را چهل
 کینود اندر حیان یسار
 چون بود یوسف ز مکار
 چون یوسف مدد بخشاید
 حیدر زاید ز صفر آرد

طالع عیبت علم و معرفت
 ناله خورفتی رحمت
 هر چه بر عیبت کن در خو کن
 طبع را هلاک یگرید زار زار
 سالها خوریده بودی هر روز
 زانروهن مراد ز غنایت
 هم مزاج خورشد سبب عقل
 آن خورفتی مزاج هر که گشت
 زانکه خا به عتلا و خورفت
 خورزد ضعف عقل تو ای تو
 کرد عیبت گشته و بخور دل
 ای سچ خورفتی جوین زنج
 چون بود علی ز دبا و جود
 تو شب و دزدان تو غم
 آذاین صفر ایان یسار

طالع عیبت علم و معرفت
 ناله خورفتی رحمت
 هر چه بر عیبت کن در خو کن
 طبع را هلاک یگرید زار زار
 سالها خوریده بودی هر روز
 زانروهن مراد ز غنایت
 هم مزاج خورشد سبب عقل
 آن خورفتی مزاج هر که گشت
 زانکه خا به عتلا و خورفت
 خورزد ضعف عقل تو ای تو
 کرد عیبت گشته و بخور دل
 ای سچ خورفتی جوین زنج
 چون بود علی ز دبا و جود
 تو شب و دزدان تو غم
 آذاین صفر ایان یسار

[illegible]

کون چون اسطوخودوس در میان
 بوی دایم از آن حضرت من کفر
 بوی دایم از آن حضرت من کفر
 بوی دایم از آن حضرت من کفر

چون که مستود از غم آمد
 خوس چون فریاد کرد از اندام
 حیل و سر دی هم دادند
 از دما را او بدین قوت بست
 نذوق حیل و قوت حیل است
 که لجا اندو سی آغا ز رو
 حیل را سوی بلندید نهاد
 که به اول حیل کردی
 که شفا بی نظر آن سوی کن
 عاقبت چه نشان و زشت
 عاقبت بی که صداری دید
 نان یکی باری چنان مغرور
 سامری واران هنر و خود جو
 اوز موسی آن هنر آموخته
 لاجرم موسی و کرباری نمود
 ای بسا دانش که اندر سر رود

کون چون اسطوخودوس در میان
 بوی دایم از آن حضرت من کفر
 بوی دایم از آن حضرت من کفر
 بوی دایم از آن حضرت من کفر

کون چون اسطوخودوس در میان
 بوی دایم از آن حضرت من کفر
 بوی دایم از آن حضرت من کفر
 بوی دایم از آن حضرت من کفر

در بنای قطب صاحب ای باش
 که چه شدی جز بنات اوین
 نذوق قیامت و کلا و کلا
 او قوی خود را بچو در او ای
 و رخواهی خدمت بنا چینی
 بر کاشانی دما مد مر ترا
 زاری میکنی چو درت همین
 تو که از خبری غی نالی در د
 ای خدا این سنگ دلانوم کن
 ناله اش را نو خوش و مر جوم کن

نیم نایم ای سال
 بوی دایم از آن حضرت من کفر
 بوی دایم از آن حضرت من کفر
 بوی دایم از آن حضرت من کفر

کون چون اسطوخودوس در میان
 بوی دایم از آن حضرت من کفر
 بوی دایم از آن حضرت من کفر
 بوی دایم از آن حضرت من کفر

باز گفتش من عقد تو نیم
گفت خواجه سربلبلد و رو
تا بجای دریناه عاقل
در خیال افتاد مرغان جفا
کین سکر قدس آمد خربت
یا کز و بخت با یان دین
خود نیامد هیچ ازین شها
ظن نیک چلی بر خرس بود
عاقلی با سر کی تحت نهاد
خوس را داشت اهل مهر و داد

باز گفتش من عقد تو نیم
گفت خواجه سربلبلد و رو
تا بجای دریناه عاقل
در خیال افتاد مرغان جفا
کین سکر قدس آمد خربت
یا کز و بخت با یان دین
خود نیامد هیچ ازین شها
ظن نیک چلی بر خرس بود
عاقلی با سر کی تحت نهاد
خوس را داشت اهل مهر و داد

دشمنی می علی اکبر که مادر پرست را که خرم و شاد است
گفت می با یکی مست جلال
صد گمان بود در پیغم
صد هزاران مجروح دین
از خیال و دوسه تنگ آمد
کرد از دیار آوردن جان

مکرم را به صلح می
تغیر و بود که صلح می

باز گفتش من عقد تو نیم
گفت خواجه سربلبلد و رو
تا بجای دریناه عاقل
در خیال افتاد مرغان جفا
کین سکر قدس آمد خربت
یا کز و بخت با یان دین
خود نیامد هیچ ازین شها
ظن نیک چلی بر خرس بود
عاقلی با سر کی تحت نهاد
خوس را داشت اهل مهر و داد

باز گفتش من عقد تو نیم
گفت خواجه سربلبلد و رو
تا بجای دریناه عاقل
در خیال افتاد مرغان جفا
کین سکر قدس آمد خربت
یا کز و بخت با یان دین
خود نیامد هیچ ازین شها
ظن نیک چلی بر خرس بود
عاقلی با سر کی تحت نهاد
خوس را داشت اهل مهر و داد

دشمنی می علی اکبر که مادر پرست را که خرم و شاد است
گفت می با یکی مست جلال
صد گمان بود در پیغم
صد هزاران مجروح دین
از خیال و دوسه تنگ آمد
کرد از دیار آوردن جان

مکرم را به صلح می
تغیر و بود که صلح می

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

نزدت خفاشکان باشد دلیل
 که من خورشید تاملان جلیل
 که کلاهی را بجای رخت شوی
 آن دلیل ناکالایی میکند
 که شود قلم خردیار محکم
 در محلی است در این فضا
 در شب خواهد نه و عذاب
 ششم دوم که نام در جهان
 فادقم فاروق و غلبه وار
 تا که از من نبی باشد کلام
 تا غایم که من استانی
 و اعلام هر یک از کوان
 از خورشیدی در خور کلام
 من نه کارم کاشتری از من
 او کان دارد که با من خود کرد
 ملک از آینه من رو فت کرد

عشق دیوانه جالینوس
 کن جالینوس یا اصحاب خود
 سر را تا آن فلان دارو دهد
 پس بدو کشت آن یکی ای و
 این دو خواهر انداز پیچون
 دور از عقلات مگو این کشت
 که در من کرد یک دیوانه رو
 با عق در وی من خوشن کلد
 چشم زد آستین من درو پند

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

که جنسیت بدی در من ازو
 که اندیشی جنس خود کلامی
 چون دو کس بود زنی و مرد
 یکی از من می کرد با جنس خود

سب پریدن و جریدن مرغی با مرغی که جلد است
 در میان ناغرا بالکلکی
 تا بعد مقدم شکر آبم نشان
 خود بدیدم هر دو را بودند
 با یکی جلدی که او زنی بود
 وین در کفایتی که جلد بود
 وین یکی کوری که جلدی بود
 وین دیگری که در کفایت بود
 وین یکی که وین را جلد بود
 وین یکی که در کفایت بود
 این هر دو کدی که جلد بود

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

که جنسیت بدی در من ازو
 که اندیشی جنس خود کلامی
 چون دو کس بود زنی و مرد
 یکی از من می کرد با جنس خود

سب پریدن و جریدن مرغی با مرغی که جلد است
 در میان ناغرا بالکلکی
 تا بعد مقدم شکر آبم نشان
 خود بدیدم هر دو را بودند
 با یکی جلدی که او زنی بود
 وین در کفایتی که جلد بود
 وین یکی کوری که جلدی بود
 وین دیگری که در کفایت بود
 وین یکی که وین را جلد بود
 وین یکی که در کفایت بود
 این هر دو کدی که جلد بود

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

در این کتاب که در میان
 خدای عز و جل است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

که کوثری ز کشتن فی کان
 خورشید من بر تو در باش
 و در سحر تو با من ای د
 بلبله ز باغی می زید چمن
 حق را چون از پیدی پاک
 یکم ز پستان بدوان را پید
 یک نشان آدم آن روز از ازل
 یک نشان بکر ای که آن طبع
 پس اگر ایس هم سلو دند
 هم جوهر ملک عزان اوست
 هم گواه اوست از کار ملک
 این سخن را نیست با آن باز
تقدیر اعدا لغیر و بر علق و وای خرس
 او غنم و خرس بر اندن کس
 چند بار می ماند از وی جان
 آن ملک زوای می کند و آن

که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

در این کتاب که در میان
 خدای عز و جل است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

خشتی که با سنگ خرس
 سنگ و رو و سنگ و رو باز
 بر کشت آن آساک و زده
 سنگ و رو خفته و خشتی پاک
 مهر ایله مهر خرس آمدن
 عهد اوست و دوران
 که خورد سوگند هم با و ممکن
 چون که سوگند گفتند و
 نس او برست و عقل او را
 چون که سوگند چنان شکست
 زانکه نفس آشفته و کرد و ادا
 چون اسیر شد بر حاکم شدند
 بر سر کوبید خشم آن بد را
 تو را و تو را بالعقوبت دست
 و ایله اندر دایکی میکند
 یک کشت از کوه سنگی خرس
 بر رخ خسته که خسته ساز
 بر مکتب آن مکتب و خرس
 این شل و حله عالم فاش کرد
 که او خمرت و حرا و خرس
 کشت از خفته و وای و خرس
 شکست سوگند و کشتن
 تو بهشت از سر سوگند و خرس
 صد هزاران محض خرس خورد
 که خورد سوگند و آن شکست
 که کشت بدش سوگند و آن
 حاکم از او مرد و پرو و خرس
 میزد بر وی و سوگند را
 الحفظ و ایام کیم با او
 تن کد چون نادر که او شد

که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

الان قلت
ولان من حصاره
اصبحت كمن
يكون كمن
الان قلت
ولان من حصاره
اصبحت كمن
يكون كمن

مجلسی در این مجلس که در آن روز
بوده است و در آن وقت که
کلیه اعضا در آن حاضر بودند
و در آن وقت که در آن مجلس
که در آن وقت که در آن مجلس
که در آن وقت که در آن مجلس

من در میان این دو عالم
 ای سعادتمند که در این عالم
 ای سعادتمند که در این عالم
 ای سعادتمند که در این عالم

کشتن طالب که آخر بکشد
 زانکه سوزی و که درین روز تو
 نالکد بر تو که بگذرد و باش
 او بحال از دل گفتن ند بزد
 گفت سخیو هم درین کوه بزد
 گفت سکه کوه زنده اند و حیات
 آن یکی را چون بخوابی کل زنا
 و آن سوزم هیچ و تو از بیدان
 تا از اسم بفرماند لکده
 شیخ و اندام میان کوه کان
 که با خبر بگو نفس و این
 و اندامی آن تو بود بود
 چون ز سوزی اولش کوه بزد
 دور شو طالب تدارک لکده

ای سعادتمند که در این عالم
 ای سعادتمند که در این عالم
 ای سعادتمند که در این عالم

من در میان این دو عالم
 ای سعادتمند که در این عالم
 ای سعادتمند که در این عالم
 ای سعادتمند که در این عالم

های و هر چه کرد شیخ و از زلف
 باز با نقش کرد آن سابل پسا
 باز با نقش سو بگذرد و ترجه بود
 کتای به باجن عقل و اد
 نورای عقل کل در میان
 گفت این او را بش رله می
 دفع می کنم مرا گفتند به
 با جود تو حرامست و حیث
 در شربت نیست دستوری
 زین ضرورت کج و دیوانه
 عقل من کجاست و من دیوانه
 اوست دیوانه که دیوانه شد
 دانش من جوهر آمدن در عرض
 کان فکرم خشتان شکم
 علم تقلیدی و تعلیم آن

ای سعادتمند که در این عالم
 ای سعادتمند که در این عالم
 ای سعادتمند که در این عالم

من در میان این دو عالم
 ای سعادتمند که در این عالم
 ای سعادتمند که در این عالم
 ای سعادتمند که در این عالم

و در یکبار بودی اوز ما
 کی رسنی خوانم هم از ما
 در میان مان اما ز خاکی
 اندرین منزل لب بر ما زد
 که خشم ماست که می بار ما
 حلم او در یکبار نایب
 نیست این نادور لطفش ای
 ناموسی می برم قاصد بعین
 پیش تو با قدم از هر چه
 عهد تو چون کوه ثابت
 عهد تو کوه و صمد که می
 حجت کنای امیر لونها
 استخوان مملکتی شاه پیش
 کرده با شجای کریم مستغنی
 در کوی مایه حیدم و در جلال
 بر کوی نه حدشتی اشیر

و در یکبار بودی اوز ما
 کی رسنی خوانم هم از ما
 در میان مان اما ز خاکی
 اندرین منزل لب بر ما زد
 که خشم ماست که می بار ما
 حلم او در یکبار نایب
 نیست این نادور لطفش ای
 ناموسی می برم قاصد بعین
 پیش تو با قدم از هر چه
 عهد تو چون کوه ثابت
 عهد تو کوه و صمد که می
 حجت کنای امیر لونها
 استخوان مملکتی شاه پیش
 کرده با شجای کریم مستغنی
 در کوی مایه حیدم و در جلال
 بر کوی نه حدشتی اشیر

و در یکبار بودی اوز ما
 کی رسنی خوانم هم از ما
 در میان مان اما ز خاکی
 اندرین منزل لب بر ما زد
 که خشم ماست که می بار ما
 حلم او در یکبار نایب
 نیست این نادور لطفش ای
 ناموسی می برم قاصد بعین
 پیش تو با قدم از هر چه
 عهد تو چون کوه ثابت
 عهد تو کوه و صمد که می
 حجت کنای امیر لونها
 استخوان مملکتی شاه پیش
 کرده با شجای کریم مستغنی
 در کوی مایه حیدم و در جلال
 بر کوی نه حدشتی اشیر

و در یکبار بودی اوز ما
 کی رسنی خوانم هم از ما
 در میان مان اما ز خاکی
 اندرین منزل لب بر ما زد
 که خشم ماست که می بار ما
 حلم او در یکبار نایب
 نیست این نادور لطفش ای
 ناموسی می برم قاصد بعین
 پیش تو با قدم از هر چه
 عهد تو چون کوه ثابت
 عهد تو کوه و صمد که می
 حجت کنای امیر لونها
 استخوان مملکتی شاه پیش
 کرده با شجای کریم مستغنی
 در کوی مایه حیدم و در جلال
 بر کوی نه حدشتی اشیر

و در یکبار بودی اوز ما
 کی رسنی خوانم هم از ما
 در میان مان اما ز خاکی
 اندرین منزل لب بر ما زد
 که خشم ماست که می بار ما
 حلم او در یکبار نایب
 نیست این نادور لطفش ای
 ناموسی می برم قاصد بعین
 پیش تو با قدم از هر چه
 عهد تو چون کوه ثابت
 عهد تو کوه و صمد که می
 حجت کنای امیر لونها
 استخوان مملکتی شاه پیش
 کرده با شجای کریم مستغنی
 در کوی مایه حیدم و در جلال
 بر کوی نه حدشتی اشیر

و در یکبار بودی اوز ما
 کی رسنی خوانم هم از ما
 در میان مان اما ز خاکی
 اندرین منزل لب بر ما زد
 که خشم ماست که می بار ما
 حلم او در یکبار نایب
 نیست این نادور لطفش ای
 ناموسی می برم قاصد بعین
 پیش تو با قدم از هر چه
 عهد تو چون کوه ثابت
 عهد تو کوه و صمد که می
 حجت کنای امیر لونها
 استخوان مملکتی شاه پیش
 کرده با شجای کریم مستغنی
 در کوی مایه حیدم و در جلال
 بر کوی نه حدشتی اشیر

قلمه سلطان عمارت میکند
 کشته باغی تا که ملک او بود
 عاقبت خود قلمه سلطان
 می کند محور خان هر جا
 زشت کو بیای شه زشت او
 قادی بر خوب و بر زشت
 خوب کو بیای شه حسن و بها
 پاک گردانیم از عیبها

وصیفه پیر چهار راه و دعا آموزانید نش
 کت بخیر من بهار را
 آشنای دار دنیا ناحب
 راه را بر ما جویش از کین
 مؤمنان در حشر کو بیای
 مؤمن و کافر و پادشاه
 نکست شمش و بارگاه
 پس ملک کو بیای که آن روضه
 دوزخ آن بود و سیاستگاه
 چون نما این قسم و رخ نوی
 آتش می کور و خیره روی

این کو که چهل کن دستور را
 آشنای دار دنیا ناحب
 مؤمنان در حشر کو بیای
 مؤمن و کافر و پادشاه
 نکست شمش و بارگاه
 پس ملک کو بیای که آن روضه
 دوزخ آن بود و سیاستگاه
 چون نما این قسم و رخ نوی
 آتش می کور و خیره روی

این کو که چهل کن دستور را
 آشنای دار دنیا ناحب
 مؤمنان در حشر کو بیای
 مؤمن و کافر و پادشاه
 نکست شمش و بارگاه
 پس ملک کو بیای که آن روضه
 دوزخ آن بود و سیاستگاه
 چون نما این قسم و رخ نوی
 آتش می کور و خیره روی

این کو که چهل کن دستور را
 آشنای دار دنیا ناحب
 مؤمنان در حشر کو بیای
 مؤمن و کافر و پادشاه
 نکست شمش و بارگاه
 پس ملک کو بیای که آن روضه
 دوزخ آن بود و سیاستگاه
 چون نما این قسم و رخ نوی
 آتش می کور و خیره روی

جلد هاکر دزد و او تندی
 آتش شهبوت که شعله میزد
 آتش خشم از شاهم حلم شد
 آتش حرص از شاهم اشرار شد
 خون شاهان حله آتشهای شو
 قفس ناری را جو باغی ساختند
 بلبازان دلو و شمشیر اندر
 دای حق را اجابت کرده اید
 دوزخ ما نیز در حق شما
 جنت احسان و کافران
 خوش کنستید ما قریا پیغم
 ما که قلاش آرد پوانه ایم
 بر خط و فرمان او سر می نیم
 نا خیال دوست دلسرار ستا
 هر کجا شمع بالا از و خشتند

ناز را کشید از لهر خدا
 سبزه و تقوی شده بود خدا
 خلعت جمال از شاهم عیار شد
 وان حد چون خار بدگر اشرار شد
 بهر جو کشید جمله پیشش
 اندر فتح و فاند لیسبند
 خوش سرایان در جمن بر طرف
 در جمن نفس آب آورده اند
 سبزه کشت و گلشن و بر کو
 لطف و احسان و نواب معنید
 پیش او صاف بقلمافانیم
 مستان ساقی و آن پیمانیم
 جان شیرین را که در کاف
 جا کوی و جانباری را که کاس
 صد هزاران جان عاشق خورند

کلام
 ای پسر عظیم افرا خدایا
 که در ده زده سلطان میگرد
 ای پسر عظیم افرا خدایا
 که در ده زده سلطان میگرد

این کو که چهل کن دستور را
 آشنای دار دنیا ناحب
 مؤمنان در حشر کو بیای
 مؤمن و کافر و پادشاه
 نکست شمش و بارگاه
 پس ملک کو بیای که آن روضه
 دوزخ آن بود و سیاستگاه
 چون نما این قسم و رخ نوی
 آتش می کور و خیره روی

این کو که چهل کن دستور را
 آشنای دار دنیا ناحب
 مؤمنان در حشر کو بیای
 مؤمن و کافر و پادشاه
 نکست شمش و بارگاه
 پس ملک کو بیای که آن روضه
 دوزخ آن بود و سیاستگاه
 چون نما این قسم و رخ نوی
 آتش می کور و خیره روی

این کو که چهل کن دستور را
 آشنای دار دنیا ناحب
 مؤمنان در حشر کو بیای
 مؤمن و کافر و پادشاه
 نکست شمش و بارگاه
 پس ملک کو بیای که آن روضه
 دوزخ آن بود و سیاستگاه
 چون نما این قسم و رخ نوی
 آتش می کور و خیره روی

در این کتاب از مراد از کلمات و
 و در هر یک از این کلمات
 و در هر یک از این کلمات
 و در هر یک از این کلمات

فان كان مستورا
في غير موضعها
كانت كالحق في
الغيب

میرزا حسن خان قزوینی
نویسنده و مترجم

این کتاب را در روز جمعه
 در شهر تبریز در روز
 در روز جمعه در شهر
 در روز جمعه در شهر

اصلش در دلفی و عشت
 از برای لطف الهی است
 فرقت از قهر من کو آید
 ناهد جان را فرقت کوشا
 کشت بجز کشتن فرموده است
 آفریدم تا ز من سودی کند
 بی برای آنکه تا سودی کنم
 چند روزی که ز چشم زنده است
 کز جان روی چون قهر آید
 من سیر که کرم کان حاد
 لطف الهی را نظاره میکنم
 تو که سجده از حد کبرم کرد
 هر حد از حدی جزوین
 هست شرط دوستی عزیز بی
 چون که بر نقش جانم ماری
 قهر روی چون جاری از عشق
 ذر تا ذر آفتاب او نواخت
 هر قدر وصل او دلفین است
 جان مرا و هر ایام وصال
 قصد من از خلق احسان بود
 تا ز چشمم دست او زد و کند
 و ز هر همنه من قیامی کنم
 چشم من در روی خویش مانده
 هر کسی مشغول گشته در سب
 زانکه حادث حادثی را وارث
 هر چه آن حادث دو یار میکند
 آن حد از عشق جزوین زده است
 کسود یاد و دست خویش نشان
 هر چه عطر عطره کفن دوری
 کشت بازی کن چه دایم در فرود

حکایت
 شیخ زاهد آن حد را
 که از آن حد کبرم کرد
 و از آن حد کبرم کرد
 و از آن حد کبرم کرد

این کتاب را در روز جمعه
 در شهر تبریز در روز
 در روز جمعه در شهر
 در روز جمعه در شهر

آن که با بی که بدین با حتم
 در دلاهی می چشم لذات او
 چون دهان خویش را ای
 جزویش از کلش جزوید
 هر که در مشر او در لغز است
 خود که کرم است کولیان او
 خورشید را در دلا انداخت
 ملت اویم ملت اویم ملت
 هیچ کس در شش جت از شش
 خامه که چون مرور از زنده
 او ششها که خلقت و شش است
 دست با حق حضرتت و آن او
 کشت مرور را که اینها را است
 صدف را آن را چون توره
 آتی از تو بسوزم جارویت
 طبعی ای آتی هر سوزانید
 لغت این باشد کسور از کید
 با خدا کف شنیدی رو برو
 سر قنای تو چون با کسین
 صدف را آن مرغ را و رده
 لیک عشق تو ز اینها کاست
 حفره کوی در حفره که
 کیت کز دست تو جاس را
 تا ضویری تو چو چراغیت
 اوست از جمله دزدان کند
 من چه با هم من مکر ای عد
 بالید مرا غایت لکن مرغ
 مرغ خور که کاشا ای دوست

حکایت
 شیخ زاهد آن حد را
 که از آن حد کبرم کرد
 و از آن حد کبرم کرد
 و از آن حد کبرم کرد

این کتاب را در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز
 و در هر روز در هر روز
 و در هر روز در هر روز

از هر آیه شود یک بار
 و در هر روز در هر روز
 و در هر روز در هر روز
 و در هر روز در هر روز

این کتاب را در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز
 و در هر روز در هر روز
 و در هر روز در هر روز

این کتاب را در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز
 و در هر روز در هر روز
 و در هر روز در هر روز

از هر آیه شود یک بار
 و در هر روز در هر روز
 و در هر روز در هر روز
 و در هر روز در هر روز

این کتاب را در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز
 و در هر روز در هر روز
 و در هر روز در هر روز

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۱۰۰

چون از دست چوین کار کرد
چون از دست چوین کار کرد
چون از دست چوین کار کرد
چون از دست چوین کار کرد

رو دیش و باز کرد ای مرد کار
کنت باشد کار و حرف دزدی
در زن و قریب زن دسوی
این سلمان از کرم بخوانم
بر ایند شفت آن نیکو آ
کنت ای مار کولوا لاجبت
کنت ای یک بین شادی دیر
یک نشان پای دزد قلطان
کنت ای بله جیمکوی مرا
دزد را از یک تو کذا شفت
این ج را زشت و جهره ای
کنت می از خوش شانت می
کنت طاری تو یا خدایا بله
خشم خود را می کشد من شانت
تو جبت کون بروم از جات
در وصال ایات کو با پستان

چون از دست چوین کار کرد
چون از دست چوین کار کرد
چون از دست چوین کار کرد
چون از دست چوین کار کرد

چون از دست چوین کار کرد
چون از دست چوین کار کرد
چون از دست چوین کار کرد
چون از دست چوین کار کرد

در صفات است که کرد
کی کند اند صفات او نظر
کی برنگد ایفند منظر
بس ایستدی دای تو
وصلت علم حجاب خدایان

**حکایت وزیر که با شاه او را از وزارت
مروارید کرد و محضی داد کرد**

مروارید را کند شد محتب
هم گنجی را دما شدان و
انوار او محتب بد خود و
لیکن کا و دزد بر نه بد
چون تراشه را آستانه پیش
تو باین میدان که جری
کمر او روی و قیمت این بد
قیمت خود خود بر روی تو بد

چون از دست چوین کار کرد
چون از دست چوین کار کرد
چون از دست چوین کار کرد
چون از دست چوین کار کرد

چون از دست چوین کار کرد
چون از دست چوین کار کرد
چون از دست چوین کار کرد
چون از دست چوین کار کرد

و در روز دوشنبه که از دیروز است
در آن روز ما به خانه آمدیم و دیدیم
که آن خلیل بنده که در
شهر بود و در آنجا بود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

در این روز از هر یک از اینها که بخورد
 در روز دوشنبه از هر یک از اینها که بخورد
 در روز دوشنبه از هر یک از اینها که بخورد
 در روز دوشنبه از هر یک از اینها که بخورد

راست میسر شود آن بحر کم
 من نشسته بر کتار کشته
 بهر پروانه خان سودوان
 چون بران شد ناروان کرد
 کین خیشلن مکر و جلالت
 صدایشان جز سید و بی
 مسجدی بر چهره و رخ ساخت
 قدشان تقریقا احسان
 ناله بودی رانز شام اینجا که
 کت بهر که آری ملک ما
 زمین سفر چون باز گریه ای که
 دفشان کت و دیوی فرو
 چون بامد از غار باز آمدند
 کت محسن ای بهر فاش
 کتشان میس بدو و زود
 بر خامن از شام حق قوم
 باز و غ و شعله جبر با حق
 هر دو دست من شده پروانه
 غیوت حق باطل ند مشهور
 جمله مقلوبت اغدا آورده
 خبر دین کی حجت ترا می بود
 با نغذا از دغا با با خشتند
 فضل حق را کی شناسید
 که بو عطا او جبر دان ز خو
 بر سر اهریم و بر عزم غیور
 سوی آن مسجد روان کرد
 باد غایبان از دغانزدی با
 چنگ اندر و عده حاضرند
 غدا آور چنگ بلند باقی کو
 ناکویم راز نامان ق ز بند

در روز دوشنبه از هر یک از اینها که بخورد
 در روز دوشنبه از هر یک از اینها که بخورد
 در روز دوشنبه از هر یک از اینها که بخورد
 در روز دوشنبه از هر یک از اینها که بخورد

در این روز از هر یک از اینها که بخورد
 در روز دوشنبه از هر یک از اینها که بخورد
 در روز دوشنبه از هر یک از اینها که بخورد
 در روز دوشنبه از هر یک از اینها که بخورد

در میان آورد بدین کار
 حاش الله حاش الله دم زنده
 سوی پیغمبر باورد از دغل
 زانکه سوگندلن کو از استیقت
 هر زمانه شکند سوگند را
 زانکه ایشان را دو جسم شست
 حفظ ایمان و وفا کار نیست
 راست گویم با که سوگند خدا
 حق را اندر دست و بر لب
 کان بای مسجد از هر خدا
 اندر اینجا که رو صدق و قیامت
 می رسد در کوشن ز جود
 تا با او از خدا ناله و سبب
 بهر صاف از دردی ای ایام
 با کت حق بدین کار می شود
 چون شایخ حیدر از اسرارشان
 قاصدین ز زبان گفتند آنرا
 هر صافی حق زو بعید
 بهر سوگند آن که ایمان نیست
 چون نذار در سر دگر در زوفا
 راست از حاجت سوگند نیست
 حق شایق و محمود از حق
 کت بهر که سوگند شما
 باز سوگند که خوردند قوم
 لب حق او کلام پاک نیست
 اندر اینجا هم مکر و حيله
 کت بهر که آواز خدا
 مگر بر کوشن شایبها حق
 که صبح آواز حق می آیدیم
 چون کلام الله از سری دست

در این روز از هر یک از اینها که بخورد
 در روز دوشنبه از هر یک از اینها که بخورد
 در روز دوشنبه از هر یک از اینها که بخورد
 در روز دوشنبه از هر یک از اینها که بخورد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اشتری که کردی و چندیست
شما اجود ما که کرده
اشتر تو زان میل کشنده بنیان
کاروان شد دور و روز دیکت
تو را شتر دوان کشه بطرف
جسته پروان با مداد از آفر
مزد کافی می ده چندین
دین خندت می کند زین هر
اشتری سخی بسوی آن علف
و آن کو بیست و بیست و بیست
و آن دگر کوید ز کوی بیست
از کز او هر چندی که در میان

سوره دشتون در میان مذهب مخالف و پیروان خود
همچنان که هر کس در معرفت
قلبی از نوع دیگر کرده شج

مهر دهم زده او را و فراتر
نخل خود خورده و همانند
مهر دهم زده او را و فراتر
نخل خود خورده و همانند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و آن دگر دهره و خنده می
هر یک از راه این شاهان
این چشمت دان سخن انداز
ز آن که حق باطل ناید بدید
گویندی در جهان نقدی و
تا باشد است که باشد در حق
پایند است لور و اسخه نند
نریستند کدم محبوب و نش
پس اولین جمله دیبا طند
پس هر تله خیالت و خلا
سوی سرست در شبها نند
همه سها و نقد رای جوان
در میان دلق پوشان و کفر
مهر دهم زده او را و فراتر
نخل خود خورده و همانند

مهر دهم زده او را و فراتر
نخل خود خورده و همانند
مهر دهم زده او را و فراتر
نخل خود خورده و همانند

و آن دگر دهره و خنده می
هر یک از راه این شاهان
این چشمت دان سخن انداز
ز آن که حق باطل ناید بدید
گویندی در جهان نقدی و
تا باشد است که باشد در حق
پایند است لور و اسخه نند
نریستند کدم محبوب و نش
پس اولین جمله دیبا طند
پس هر تله خیالت و خلا
سوی سرست در شبها نند
همه سها و نقد رای جوان
در میان دلق پوشان و کفر
مهر دهم زده او را و فراتر
نخل خود خورده و همانند

مهر دهم زده او را و فراتر
نخل خود خورده و همانند
مهر دهم زده او را و فراتر
نخل خود خورده و همانند

مهر دهم زده او را و فراتر
نخل خود خورده و همانند
مهر دهم زده او را و فراتر
نخل خود خورده و همانند

بر روی که کاشای غنای حلال
 و در حقیقت دلش خردست
 آنکه گوید جلد خندان حقیقت
 ناجران اینها کردند سود
 می نماید ما را در چشم مال
 مشکو اندر غنای این سود
 اندرین کردن مکرر کن نظر
سخن هر چه با ظاهر بود و خور و شر آن
 یک نظر قانع مشورتی مقصد
 چون که گفتند اندرین مقصد
 پس زمین تیره و دلیو کجاست
 ناپایایم صافا از درد
 استخوانهای زمستان و خزان
 مازدا و یار و بر هفت
 نابرون آرد زمین خاک رنگ
 هر چه اندر حقیقت دارد و لعل
 بر روی که کاشای غنای حلال
 و در حقیقت دلش خردست
 آنکه گوید جلد خندان حقیقت
 ناجران اینها کردند سود
 می نماید ما را در چشم مال
 مشکو اندر غنای این سود
 اندرین کردن مکرر کن نظر

بر روی که کاشای غنای حلال
 و در حقیقت دلش خردست
 آنکه گوید جلد خندان حقیقت
 ناجران اینها کردند سود
 می نماید ما را در چشم مال
 مشکو اندر غنای این سود
 اندرین کردن مکرر کن نظر
سخن هر چه با ظاهر بود و خور و شر آن
 یک نظر قانع مشورتی مقصد
 چون که گفتند اندرین مقصد
 پس زمین تیره و دلیو کجاست
 ناپایایم صافا از درد
 استخوانهای زمستان و خزان
 مازدا و یار و بر هفت
 نابرون آرد زمین خاک رنگ
 هر چه اندر حقیقت دارد و لعل
 بر روی که کاشای غنای حلال
 و در حقیقت دلش خردست
 آنکه گوید جلد خندان حقیقت
 ناجران اینها کردند سود
 می نماید ما را در چشم مال
 مشکو اندر غنای این سود
 اندرین کردن مکرر کن نظر

بر روی که کاشای غنای حلال
 و در حقیقت دلش خردست
 آنکه گوید جلد خندان حقیقت
 ناجران اینها کردند سود
 می نماید ما را در چشم مال
 مشکو اندر غنای این سود
 اندرین کردن مکرر کن نظر
سخن هر چه با ظاهر بود و خور و شر آن
 یک نظر قانع مشورتی مقصد
 چون که گفتند اندرین مقصد
 پس زمین تیره و دلیو کجاست
 ناپایایم صافا از درد
 استخوانهای زمستان و خزان
 مازدا و یار و بر هفت
 نابرون آرد زمین خاک رنگ
 هر چه اندر حقیقت دارد و لعل
 بر روی که کاشای غنای حلال
 و در حقیقت دلش خردست
 آنکه گوید جلد خندان حقیقت
 ناجران اینها کردند سود
 می نماید ما را در چشم مال
 مشکو اندر غنای این سود
 اندرین کردن مکرر کن نظر

[illegible]

في سنة ١٠٠٠ هـ
 في شهر ربيع الثاني
 في يوم الاثنين
 في سنة ١٠٠٠ هـ
 في شهر ربيع الثاني
 في يوم الاثنين

مؤید در برید هم نسیم
ناید کار او با هیچ سر
مدریقت داروقطریه
و در آن کس هر کس از کس
نماید حضرت دی که یلید
نمائی منزه کای سید یلید
یا و در دوازده پیشق
یا و در دوازده پیشق

سرخین و بادوقی که در آنجا
نمیدانند و صفای آنرا از کثرت
کرمها و حشرات دیگر پاکیزه
نموده اند و باره دیدنی است
غالباً از دیوهای خلیج
که با کتبی که بر روی آنها
میخواندند که اول طوفان بود
چون گفت که اینها را از

و آن غلام را ز نوک اینها
سوزانند و سر و جوارش را
فشارش و غایب از انداز
کردن عشق نام او بر آید
هرگاه یکبار او بر آید

[illegible]

چندین سال که در این
مجلس بود و چون به
پایان رسید و از مجلس
برآمد و به خانه خود
بازگشت و در آنجا
در میان دوستان و
آشنایان نشست و
با ایشان گفتگو کرد
و از اخبار آنها آگاه
شد و بعد از آنکه
از همه جدا شد و به
خانه خود بازگشت
و در آنجا در میان
خانواده نشست و
از اخبار آنها آگاه
شد و بعد از آنکه
از همه جدا شد و به
خانه خود بازگشت
و در آنجا در میان
خانواده نشست و
از اخبار آنها آگاه
شد و بعد از آنکه
از همه جدا شد و به
خانه خود بازگشت

و در این میان یکاه دو ماه
تو در این میان یکاه دو ماه
تو در این میان یکاه دو ماه
تو در این میان یکاه دو ماه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً يضيء القلب ويهدي السبل
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
أما بعد
فإن هذا الكتاب هو كتاب في تاريخ الدولة العثمانية
من سنة الف وستمائة إلى سنة الف وسبعمائة
وهو من تأليف الشيخ محمد باقر المجلسي
رحمه الله تعالى

کودک است از هر چه از این کلمات علی مرتضی دریا

کتابخانه عمومی
موزه و اسناد ملی
جمهوری اسلامی ایران

[illegible][illegible]

بخت که مرا از این دین بفرست
 عین از دست تو بدست کرد
 کز آنکه در آفتاب
 کز آنکه در آفتاب
 کز آنکه در آفتاب
 کز آنکه در آفتاب

[illegible]

دعوی کردن آن شخص که خدا می آید
و جواب گفتند شیعیان
آن یکی گفت در عهد
چندین بار من گناه و جرمی
و کرمی و زانی می گوید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

من خالی گشت در گوش خج
که بگفت خج در دم من گشت
عکس میگوئی و مقولوبی
خج خج خج خج خج خج
در کتوبتوت ای یک کتا
بردلت زنگار بر زنگارها
گوزندان دوز بد گشت
زانکه هر چیزی بصدید گشت
چون سیه شد یک بر یک
مرد آهنگر که او زنگار
مرد روی که کد آهنگری
پس بداند زدن تا بر کاه
چون کند ابرو بدین کند
قوبه نندیدد کت بر تو
آن چشمان و لوت رفت آن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

لعلش از زنگار خور دگ
چون نویی که خد اسپد
چون نویی بر سر خوش خط
کان یاهی بر سیا ای او فناد
ور سوم بلوه خوشی بریش
پس چه جاده چن پناه چاره
تا از بد پنا پیش او خند
چون شیب آن کتیا بالو کت
جلان او بدید و حی آسمان
کت ارب دفع من میگوید
کت ستارم تو کم راز است
یک نشان الکی کیرم و را
وز نماز و وز دکات و غیر
طاعت خجست و معنی
ذوق باید ناده طاعت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

من اینها را که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب

دانه و معجزه کرد و دغال
 صورت و جان باشد در خیال
فیت قصه طعن زدن آن مرد سگاد بر شیخ
 آن شیخ از شیخ می لایم داشت
 که شیخ و دیم یکن مجلسی
 در کباب و نیش خیز کباب
 شب پرورش بر سر کباب
 یک کوان سالور و روز شیخ
 روز عبد الله و اکنه نام
 دید شیخه حلقه آن پر بر
 قوی کنی که در حلقه شراب
 که جام را جان بر کرده اند
 بگو ایچا هیچ کجند دره
 جام ظاهر خرقه نیش این
 جام می هست نیش ای قلیو
 بود و ملا مال از نور حق است
 جام می شکست نور مطلقا

و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب

و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب

نور خورشید را بر فغد بر حدیث
 شیخ که آن خود نه چاسته
 آمد و دید که این خاص بود
 کشت بر آن دم مرید خویش را
 که مراد نیست مضطرب کشیدم
 دو مرتبه و در همت هر دو را یک
 کوه خیم خانه بر آمد آن مرید
 دو مرتبه خامنه او می زدند
 کشت ای رندان چه حالت این
 حمله رندان نزد آن خیم آمده
 در خواب است آمدی هیچ اجل
 کرده مبدل قوی دانه و
 کوشد عالم بر از خون مالک
 او همان نور دست نهد بر پیش
 همین بر آتش کوی بنکوبی
 کور شد آن دشن کور و کور
 رو بر ای من بجوی ای کربا
 من زینج از خصمه نکند شام
 بر سر سکر زلف باز خاک
 هر شیخ از هر شیخ او می شنید
 کشته بد بر از عسل خم نپید
 هیچ شیخ و دمی بمن عفتار
 چشم کویان جمله بر سر می زدند
 جمله می حال از قد و دست بند عل
 جان ملازم بد کن از خیم
 که خورنده خدا از احوال

کتاب مصطفی پیر جانا غازی

و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عایشه در وی بیخبر بگفت
هر کجا بای غازی میسکنی
که میدانی که هر طفل را بد
گفت بیخبر که از پدر مهان
سجده که هر را از آن رونق
هان و هان ترک کرد کنایه
کو اگر زهر بخورد شهید شو
کو بدگشت و بد شد کار او
قوت حق بود مر با سیرا
شکری را مرغی بختی
کز او سواس آید زنجیل
و کن با او مری و همسری

شادان مونس مهراشته و بختی مونس حور
موشکی در کن مهراشته
اشتراک هست که با او شد
در تو دوشد و شد و آن آواز
موش غره شد که هم بدو

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بر سر زده بود تو اندیشه اش
تا پامد و بل جوی بزرگ
موش آنجا ایستاد و خست گشت
این توقف چیست حیران حیرا
تو قلا و ری و بشا هکیم
گشت این آب شکوفت و
گشت اشق تا بین جد آب
گشت تا دانت کباب و کدو
گشت مودقت و ملوا از ده
فر تو انا از تو استای هر
گشت کشتای مکی اردو
نومری با شل خود و شوان بکن
گشت توبه کردم از هر خدا
رجا که مرشد و گشت حق
این کدشت شد مسلم سورا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

بوز و زویش درون کشی
 باوه سدهیان دراز و خسته
 کین فتنه بخند و لبخند
 کاغذین کشی حق مدالکم
 ساحه از خست و زدی نشو
 جمله رجسند و او را هم غوغه
 کویدارش ز غوغا صدم
 جمله جستم توانی نوبت

مگر جو دیند یا سپاسی کرای
 نه مون یا مکر دور یا کرای
 سپاسی یا دیر یا دیر یا دیر

و کرم در آن شرف است و محبت
و توفیق در آن است و عین
و توفیق در آن است و عین
و توفیق در آن است و عین

[illegible][illegible]

بهره داران و بیکر
کسی که در این دنیا
بهره داران و بیکر
کسی که در این دنیا

قاصد قید در جبین کم
پس بخت گزینا سالها
چون بوی دید اندام غریب
مسحاج مقصود از یادند
رشته اندام بگسسته شد
کردم باز کشتن سویی

شرح کردن شیخ بان طالب مقصد سران در جبین

بود شیخی عالی قطعی گریه
گفت من تو میبندم او مردم
تا دعای او بود هر از من
رفت بخت شیخ با جبین پر لب
گفت بخا وقت بهر وقت
گفت واکو که تو میبند
گفت شاه شاه کردم اختیار
کرد خنیت نادر در جبین

بهره داران و بیکر
کسی که در این دنیا
بهره داران و بیکر
کسی که در این دنیا

کسی که در این دنیا
بهره داران و بیکر
کسی که در این دنیا
بهره داران و بیکر

سالم اجتناب ندیدم یک نشان
شیخ خندید و بگفت ای سیم
چون باید و بر سر کوفه بشیخ
تو بهر وقت رفته ای بخیر
گرفت خنیت نام شده آفتاب
آن کی کشتن صد هزار آفتاب

کرم و دقت او از دار دارد
آن کی شخصی و ایا شد پذیر
در حق دیگر بود فقر و عود
سده هزاران نام و او یک کی
هر که جوید نام که صاحب حق
توجه بر جبین ندین نام ده
در گذران نام و بیکر در صفا
اختلاف خلق از نام او فنا

شاید جبین که در جبین

بهره داران و بیکر
کسی که در این دنیا
بهره داران و بیکر
کسی که در این دنیا

علامه در کرد و در جبین
درون بر دین جبین آن
کسی که در این دنیا
بهره داران و بیکر

حال ایشان از حیوانی و حیوانی
 از ترغیب ترک و دوری و عیب
 تا سلیمان گشای معنوی
 حله مرغان منازع بازوار
 راجع خلق خویش سوی غلبه
 حیث ما کونم فکونوا و یفکون
 کور مرغان و جوی سلیمان
 هر چه خندان سخن بازان شنیدیم
 بگویم از غایت محبت و محو
 جمع مرغان کن سلیمان رو
 لک سویی هاجران چندند
 هدهد ایشان در قفس دیو
 ناز ایشان که صورت ناز بود
 لک لک ایشان که لک لک می زدند
 و آن کبوترشان در باران شکله

نقد اینها بین هر من محبت
 حال شد اشکال انکور و عیب
 در نیاید و بخیر و دین دوست
 بشوید از طبل باز و ستور باد
 همین زه جاب و باز که شد
 نحوه هلاک آنی که به شکم
 کز سلیمان نژادی نشناختیم
 بچرم و امانده و جان نکه
 قصداً از عزیزان حشداً
 بر و مار و کینه که بر کینه
 و خلاق و کینه که مرغان
 می کشانند راه صدای قفس را
 باز همت آمد و مانع بود
 آفتش تو جدد بتک می
 باز پیش کبوترشان رفت

در نیمه با تو ساکن در محل
 هفتین من نیم سایه ست
 و آنکه من نازد بهایا که شد
 حاکم اندیشه ام محکوم به
 بعله خلاقان جز اندیشه اند
 قاصد خود را با اندیشه هم
 من جوهر مرغ و جود اندیشه
 قاصد از برای از او ج ملند
 چون ملاک که در از سقایی
 بر من دستت هزاران شد
 جعفر طیار را بر جبار است
 و آنکه لم یبق دعوت این
 طایفه دعوی باشد این طایفه
 سنان که در تو می بود لک
 در لکن تو کرد و پرند در لکن

میروم به یخ هفتین من
 بر فراز اندیشه ایام مست
 خارج اندیشه پرین کشته
 زانکه بنا حاکم آمد بر بنا
 زان میبختند در و میبختند
 چون خواهم از میانشان بر
 که بگذرد من مگر بر دست
 ناسکند با یکان و میبختند
 بر بوم همچون طیر العا قاصد
 بر جعفر نام و بر من با سرش
 جعفر طیار را بر جبار است
 تو دستان این دعوت این
 دیکتی و بر تو میبختند
 تو میبختند که بیای خود
 در لکن تو کرد و پرند در لکن

در نیمه با تو ساکن در محل
 هفتین من نیم سایه ست
 و آنکه من نازد بهایا که شد
 حاکم اندیشه ام محکوم به
 بعله خلاقان جز اندیشه اند
 قاصد خود را با اندیشه هم
 من جوهر مرغ و جود اندیشه
 قاصد از برای از او ج ملند
 چون ملاک که در از سقایی
 بر من دستت هزاران شد
 جعفر طیار را بر جبار است
 و آنکه لم یبق دعوت این
 طایفه دعوی باشد این طایفه
 سنان که در تو می بود لک
 در لکن تو کرد و پرند در لکن

کوه معقول را محسوس کرد
 چون که در صده سوز داشت
 هر که در وی می نشستند بر لاله
 هر چه خواهد تا خورد او را

بوی بسیار که عقل سر و
 قتل نه بر حلق و پنهان کرد
 هر چه خواهد تا خورد او را

باز دعوی که عین آن دعوی که او مدعی بود

که تو هستی آشنای جان من
 که یکم غیبش تو ام
 این دو دعوی من تو معنی
 پیش و خوشی و در دعوی بود
 قربت و ازین کوچه میدهد
 لذت آواز تو را و دین
 ما بر لطم احق کوچه حاصل
 پیش او دعوی بود که تارا و
 بدست تو که اندر پیش تو
 با تیری که تازی زبان
 عین تازی گفتش معنی بود

کوهی که تازی گفتش معنی بود

در ده نفر که در کوه
 هر که در وی می نشستند
 هر چه خواهد تا خورد او را

که در ده نفر که در کوه
 هر که در وی می نشستند
 هر چه خواهد تا خورد او را

باز دعوی که عین آن دعوی که او مدعی بود

که تو هستی آشنای جان من
 که یکم غیبش تو ام
 این دو دعوی من تو معنی
 پیش و خوشی و در دعوی بود
 قربت و ازین کوچه میدهد
 لذت آواز تو را و دین
 ما بر لطم احق کوچه حاصل
 پیش او دعوی بود که تارا و
 بدست تو که اندر پیش تو
 با تیری که تازی زبان
 عین تازی گفتش معنی بود

کوهی که تازی گفتش معنی بود

کوهی که تازی گفتش معنی بود

[illegible][illegible]

18

کتابت در روز دوشنبه

[illegible][illegible]

[illegible]

آن و برادران و یاران و آوار داد
که مرا عیسی چنین مقام برد
روی دهد و یارگش تماشایی
بعد از آن و هنوز که گذشت
الو و اعدا و دشمنان من در دم
کای می بردن از من را معلوم برد
که همه یاران و خویشان را گرد
و زوجه و عیال من معلوم گرد
بعد از آن گفت و گویم کار است
دشمن را حرام فلک من در دم

و علم در شان او فرو شد
که با یونان و روم و هند
که با یونان و روم و هند
که با یونان و روم و هند

در جاده و حاضر آمد در مکان
فرق توان کرد نور و تاریکی
که نور صاف و صاف و شیری
در معانی صفت و اعداد نیست
تغایر و ارباب و از خوشت
صورت و کس که از آن کن بویج
و در فواید و عسای و
اوقات و احوال و خواش را
منسبط بودیم یک جور همه
یک جور بودیم یک جور همه
چون صورت آمدان بود سره
کوه و بران از جنس
شیخ و پادشاهی از امری
نگاه چون من بود دست

و در شان او فرو شد
که با یونان و روم و هند
که با یونان و روم و هند
که با یونان و روم و هند

و علم در شان او فرو شد
که با یونان و روم و هند
که با یونان و روم و هند
که با یونان و روم و هند

در جاده و حاضر آمد در مکان
فرق توان کرد نور و تاریکی
که نور صاف و صاف و شیری
در معانی صفت و اعداد نیست
تغایر و ارباب و از خوشت
صورت و کس که از آن کن بویج
و در فواید و عسای و
اوقات و احوال و خواش را
منسبط بودیم یک جور همه
یک جور بودیم یک جور همه
چون صورت آمدان بود سره
کوه و بران از جنس
شیخ و پادشاهی از امری
نگاه چون من بود دست

و علم در شان او فرو شد
که با یونان و روم و هند
که با یونان و روم و هند
که با یونان و روم و هند

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, possibly a list or a detailed description of the items mentioned in the preceding section.

بختی از بختی که در دوزخ است
 بختی از بختی که در بهشت است
 بختی از بختی که در دوزخ است
 بختی از بختی که در بهشت است

هم عیطه دیشان و خورشیدان
 نام احلامی بی یاری کند
 نام احمد چون صیادی کند
 سلاطین خون روز در میان
 حکایتان با شاه محمود که در جهان است
 یک شهید کز دل آن محمود
 که خبر خواهی زین دیگ و خورج
 شد بدکنده اول به د
 هر که او نهاد از خوشی
 نیکوان رفتند و ستمها ماند
 تا قیامت هر جنس آن بدان
 که رگستان آبش برین و
 نیکوان هفت مهرش از خود
 شد نیاز طالبان که نیکو
 سلیمان که کوهان کوهان بود

بختی از بختی که در دوزخ است
 بختی از بختی که در بهشت است
 بختی از بختی که در دوزخ است
 بختی از بختی که در بهشت است

بختی از بختی که در دوزخ است
 بختی از بختی که در بهشت است
 بختی از بختی که در دوزخ است
 بختی از بختی که در بهشت است

زانکه خود برمی بر می رود
 سرور با اختیار خود هم نکند
 میل کل دارد عشق و طلب
 حکم و بهتان و حضور شد
 کاخ و از جنس بود اندام
 عقاید هفت آسمان شد
 بی هم پیوسته و از هم جدا
 نفس او کفایت میزد در جرم
 منقلب و عذاب و مغلوب
 در میان اصحاب نور حق
 مقابل بر داشتند داما نما
 روی از خورشید بر تافته
 زبان تار نور بر تافته
 لبها از عشق باروی کف
 از دوزخ چون کسب و زرد

بختی از بختی که در دوزخ است
 بختی از بختی که در بهشت است
 بختی از بختی که در دوزخ است
 بختی از بختی که در بهشت است

چون که در این کتاب آمده است که در روز قیامت هر کس که در دنیا کار نیک کرده باشد...

اندا آمد و برین برهان حق
اندا آفتاب بین آتش شال
اندا اسرار ابرهیم بین
مرکب بدیدیم که زادن زوق
خون بزادم رستم از زینان تک
من جهان بیرون دم دیدیم
از درین آتش بدیدیم عالمی
نیک جهان نیست شکل هست
اندا سازد حق ماذری
اندا سازد که اقبال آمدت
قدت آن سک بدیدی اندا
من رحمت می کشایم با تو
اندا آید که از نام بخوان
اندا آید ای مسلمانان هم
اندا آید ای هر پروانه و

و عالم را می بیند و می داند
و عالم را می بیند و می داند
و عالم را می بیند و می داند
و عالم را می بیند و می داند

و در این کتاب آمده است که در روز قیامت هر کس که در دنیا کار نیک کرده باشد...

ایک میزد در میان آن کو
خلق خود را پیدا زان پیش
و سر کل یک کش از عشق و
تا جان شد کان حوالا زان
آن بودی شد سیه روی
که اندامان خلق عاشق تر شد
مگر سلطان هم در وجود تو
ایع می آید در روی کسان
اندا می آید جان خلق تحت
بر می شد جان خلق از آنکه
می نکلند اندا آتش مردود
زنگش برین کردن هر تلخ از
من می گویند که آتش دریا
شد شمعان زین سبب پیاده
در قیاسیم صاد قهر شونده
در خود راه میوه رودین
جمع شد در سحره آن ناکسان
شد در به آن اوایشان در

و این کتاب آمده است که در روز قیامت هر کس که در دنیا کار نیک کرده باشد...

کتاب کودکان با دانش جود مانتی
 دوا کش کرده کای تن
 چون فی سوره شد حاجت
 می چینه ای تو را کش برست
 هر کز ای آتش تو بار نیست
 چشم مدت ای عجب با یون
 جاذبی کودکان کس با حیات
 کت آتش من همام ای من
 طبع من دیگر کت و عظم
 آن جهان سوزی طبعی من
 یا زینت ماد کوشد نیست
 آنکه نیست در او چون رست
 چون سوزی چیست قادر نیست
 چون خورانه چنین شعایر
 یا خدای طبع تو ازین است
 اندر آنانو یعنی ناپ من
 تیغ حقم هم دیدم توری بر من

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

این سبب را هم اندر عقلها
این سبب بود تبار کجوس
اندکین چه این دست آمدن
جوخه کردان را بدین
این دستهای سپهر در جهان
تا مانی صف و سرگردان
اما آتش می خورد از امر حق
آب جمل و آتش ختم ای پسر
کوی دی و اقصای حق جانها
فرق کی کردی میان قوم عاد

و قوم عاد را خدا داد
نهم می شد باز کجای سید
یاره یاره می گشت اندک
کرد بر کرد در مخطی بدید
تا یارده کوکبا بخت ترک تار
کوستندی هم نکشتی زان
دایره مر و خدا بود بید

هر که بود و درین خط جمله
همین شبان را می میگشت
چون بجهه می شد او وقت
هیچ کی در رفتی اندان
ما و حوص کرد و حوص کسند

چون بود و درین خط جمله
همین شبان را می میگشت
چون بجهه می شد او وقت
هیچ کی در رفتی اندان
ما و حوص کرد و حوص کسند

چون بود و درین خط جمله
همین شبان را می میگشت
چون بجهه می شد او وقت
هیچ کی در رفتی اندان
ما و حوص کرد و حوص کسند

نهم و خوش هم چون نهم کلستان
چون کریده حق بود جوین
باقیا فرآورده تا قعر زمین
اصل بر می بود قبط و ناست
باز و بخش بقو خود کشد
مال و برکت دوم می شد
مرغ جت تدز بقو خود کشد
صوفی کامل شد و رستگار
جسم صوفی از کلوخی بود نیز

نهم و خوش هم چون نهم کلستان
چون کریده حق بود جوین
باقیا فرآورده تا قعر زمین
اصل بر می بود قبط و ناست
باز و بخش بقو خود کشد
مال و برکت دوم می شد
مرغ جت تدز بقو خود کشد
صوفی کامل شد و رستگار
جسم صوفی از کلوخی بود نیز

نهم و خوش هم چون نهم کلستان
چون کریده حق بود جوین
باقیا فرآورده تا قعر زمین
اصل بر می بود قبط و ناست
باز و بخش بقو خود کشد
مال و برکت دوم می شد
مرغ جت تدز بقو خود کشد
صوفی کامل شد و رستگار
جسم صوفی از کلوخی بود نیز

نهم و خوش هم چون نهم کلستان
چون کریده حق بود جوین
باقیا فرآورده تا قعر زمین
اصل بر می بود قبط و ناست
باز و بخش بقو خود کشد
مال و برکت دوم می شد
مرغ جت تدز بقو خود کشد
صوفی کامل شد و رستگار
جسم صوفی از کلوخی بود نیز

نهم و خوش هم چون نهم کلستان
چون کریده حق بود جوین
باقیا فرآورده تا قعر زمین
اصل بر می بود قبط و ناست
باز و بخش بقو خود کشد
مال و برکت دوم می شد
مرغ جت تدز بقو خود کشد
صوفی کامل شد و رستگار
جسم صوفی از کلوخی بود نیز

[illegible][illegible]

و در این روز که در روز دوشنبه است
و در این روز که در روز دوشنبه است
و در این روز که در روز دوشنبه است
و در این روز که در روز دوشنبه است

ساده مردی جانش کاشک
رویش از غم زده و هر دو کج
کشت عزیزان در میان
کشت همین کون جیغی می خوان
تا سر از چاه پستستان زرد
نک زرد و بی کز تار خلی
قرص در و بی تار آن هم
ما در فرمود تا او را شتاب
روز دیگر وقت دیوان و
کان سلطان از خیم از بی
او عیسان که در مابقی
کشتن ای شاه جان و
من در و از خیم که در
که مرا و یوز حق کامروز
چو بیکم که او را صد برست

و در این روز که در روز دوشنبه است
و در این روز که در روز دوشنبه است
و در این روز که در روز دوشنبه است
و در این روز که در روز دوشنبه است

و در این روز که در روز دوشنبه است
و در این روز که در روز دوشنبه است
و در این روز که در روز دوشنبه است
و در این روز که در روز دوشنبه است

در هر که جهان را همین
که بگویم از خود ای حال
کن قیاس و جرم یکش اوین
انکه بر بایم از حق ای و بال
چند های انبیا و مؤمن
ایچه دیدند از جفا و کرم
کل شی من خریف هو
نقشهاشان جمله از قی کوف
در طبق انبیا و اولیا
زندان راه قضا بیا نهاد
در و ایمان و طاعت
یک دوری جدم کن با فخر
نیک حالی بیت کو عقیل
مگر هاد و کس با باردا
انکه خفه بت آن مکر پیش
خبر کن زندان و خود را وار

و در این روز که در روز دوشنبه است
و در این روز که در روز دوشنبه است
و در این روز که در روز دوشنبه است
و در این روز که در روز دوشنبه است

و در این روز که در روز دوشنبه است
و در این روز که در روز دوشنبه است
و در این روز که در روز دوشنبه است
و در این روز که در روز دوشنبه است

در این کتاب که در این روزگار
از کتب قدیم است و در این روزگار
از کتب قدیم است و در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
از کتب قدیم است و در این روزگار
از کتب قدیم است و در این روزگار

جست دنیا از خدا عافیه
مال را که برین مایه جول
آب رنگی هلاک کشتی
چون کمال و ملک را از دل
کوزه سبزه اندر آب رفت
باز در و بی جود باطن بود
کوچه این جوی جان ملکوت
بس در آن دل به بند و مکن
چرا حق است و دو احوال

مقرر شدن ترجمه جدید بر کتب

زین غط بسیار بهمان گشت
رو به و آهر و خرگوش و شغال
عمده کردند با شیر و زبانی
قدم هر روزش بر پای و جگر
قرعه بر کاه و قادی و زوزه
کز جوی آن جویان گشت

در این کتاب که در این روزگار
از کتب قدیم است و در این روزگار
از کتب قدیم است و در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
از کتب قدیم است و در این روزگار
از کتب قدیم است و در این روزگار

چون نخل کوشت لعلین ساعده
ایک زده خرگوش کاخر جود
انکار کردن کج و بر
موم گشتندش کجندین کا
تو بجز دنیا مایه عنود
تا نخل شیر و زوزه و زوزه

جواب گفتن خرگوش و جویان

گشت ای با بان مرا صفت ده
تا امان یا به علمم جان تان
هر چه است از او در جهان
کز فلک و لایرون شود ده
مردم در جهان مرد و ملک و ملک

اعتراض جویان سخن خرگوش

تو مگفتندش ای خرگوش
همین جلافتان را از تو
لحی با خود قضا مان در پی آ
و در این دم لایرون و جوی آ

جواب گفتن خرگوش و جویان

در این کتاب که در این روزگار
از کتب قدیم است و در این روزگار
از کتب قدیم است و در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
از کتب قدیم است و در این روزگار
از کتب قدیم است و در این روزگار

زین کلام که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

کجده پنهان خاورد آید است
 خاوار و خیلها و وسوسه
 باطن تاحهای تو میله شود
 تاحتهای کیان رو کرد
در بیان سخن از هر کس که در این کتاب است
 در میان این که در این کتاب است
 ای که با شیری تو در میله
 مشورت او را که در میله
 گفت بیامی که ای را
منع کردن هر کس از این کتاب است
 گفت هر تری نشاید باز
 از صفا که در میله با آینه
 در بیان این سر که جنایات
 کن مداحیست بیارو
 در یکی با یکی دو الوداع
 کل سر با و از این شایع

و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

کرد و پرده را بیدی هم
 مشورت دار در سر پرده شود
 مشورت کردی بی پرده سر
 در مثال بست گفتی رای را
 او جواب خویش گرفت از او
مکر کردن هر کس با شیرو و جبر بود
 ساعتی تا خبر کرد اندر شد
 زان سبب که اندر شدن او ماند
 گفت من گفت که عدل خفا
 دمدن ایشان را از خبر گفت
 سخت در میان می رسید
 راه و توارت و ز پرده اما
 لفظ با و نام با چون دامنا
 آن یکی یکی که جوشد آید
 سنج حکمت شود حکمت طلب
 فارغ آید از تحصیل و سب

و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

کماله و عود کس عالم را
نمیخواند و در عالم آری
نمیخواند و در عالم آری
نمیخواند و در عالم آری

لوح حافظ لوح محفوظی بود
چون معلم بود عقل را ابتدا
عقل او از روح محفوظی بود
صدا از آن شد عقل شاکری و
عقل چون جبریل گوید احد
تو را بلند ازین پس حق دان
هر که ماند از کاه و شکر و صبر
هر که بود و در خود رنجور کرد
کتب بفراورد رنجوری یالغ
چهره چون بقیع شکسته را
چون دین ده پای خود شکسته
وانکه این درده و شش شکسته
حاصل دین بود و محمول شد
تا کون فرمان یزد برفقی
تا کون اخترا و کردی درو
کو ترا اشکال آید در نظر
تا زدن ایمان از کت زبان

تا چون سر ازین کانی
در آن عالم چون دوری
ازین عالم که در آن عالم
در آن عالم که در آن عالم

کماله و عود کس عالم را
نمیخواند و در عالم آری
نمیخواند و در عالم آری
نمیخواند و در عالم آری

تا چون سر ازین کانی
در آن عالم چون دوری
ازین عالم که در آن عالم
در آن عالم که در آن عالم

تا چون سر ازین کانی
در آن عالم چون دوری
ازین عالم که در آن عالم
در آن عالم که در آن عالم

سید روی بیاض
پسندیدم و در وقت
بهره ای که در عالم
نفس را به حق نیست
و در این عالم
روح او بی در صورت بود

و بعد از شهادت در آمدن جزو حق
همچون خورشید که بریزد
شهر ملک از سر تری چشم
ملک را بی جبرایم بسته کرد
زین میس می شنوم آن دند
بر دران ای دل را نشان کرد
نوست چو کفهای رنگ نیک
این سخن چون بوست معنی
بوست باشد جز بداعین
چون زبانت قلم دفتر تاب
نشانت اروا جوی را
باز در مردم هوا و آرزو
خوش بود بهامای کرد کار
خطه نشان بکرد و ان کیا
جز کما و خطبه های انیا

چون در آید نور عالم
در و در و در و در و در
نواجا که آن در و در و در
چنان است که آن در و در و در
تو در ای در و در و در
نواجا که آن در و در و در

چون در و در و در و در
نواجا که آن در و در و در
تو در ای در و در و در
نواجا که آن در و در و در

ز کجاست از نشانان از بوست
از در جهان نام نشان بر کند
نام احد نام حله انیست
نام احد نام حله انیست
و بعد از شهادت در آمدن جزو حق
در آمدن خورشید بر خورشید
در دره آمدن حدت خورشید دران
نام احد نام حله انیست
نام احد نام حله انیست
صورت ما اندرین بخود
تا ندید بر سر دریا چو شست
عقل سنانست و ظاهر عالمی
هر چه صورت می و سلک ماده
تا ندید در دهنده راز را
لب خود را او به پند و ناس
اسب خود را او به داند و ناس
در فغان و حجت و جو آن ناس

چون در آید نور عالم
در و در و در و در و در
نواجا که آن در و در و در
چنان است که آن در و در و در
تو در ای در و در و در
نواجا که آن در و در و در

مخاطبه کائنات
 که در حق تو ایستاده ام
 و در حق تو ایستاده ام
 و در حق تو ایستاده ام
 و در حق تو ایستاده ام

این که در دنیا سبب را اگر گویند
 آری این است لیکن این است
 چون تبتلای و تدریک است
 که منی سرخ و سبز و قور را
 یک چون در رنگ کند و می شود
 چون کشتن نور و مستور بود
 تبت دید رنگ و نور و نور
 این درون از آفتاب و لاله ها
 نور تو چشم خود نور داشت
 باز نور نور دل نور خدای
 شب بد نور و بدی رنگها
 که نظر بر نور بود آنکه رنگ
 دیدن نور است آنکه دیدن
 رنج و غم را حق بی آن آفرید
 پس نمایان شد بماند تو

مخاطبه کائنات
 که در حق تو ایستاده ام
 و در حق تو ایستاده ام
 و در حق تو ایستاده ام
 و در حق تو ایستاده ام

مخاطبه کائنات
 که در حق تو ایستاده ام
 و در حق تو ایستاده ام
 و در حق تو ایستاده ام
 و در حق تو ایستاده ام

مخاطبه کائنات
 که در حق تو ایستاده ام
 و در حق تو ایستاده ام
 و در حق تو ایستاده ام
 و در حق تو ایستاده ام

پس صد نور داشت تو نور
 نور حق را نیست صد نور
 لاجرم ایضا مالا تکدی که
 صورت از منی جوی تو نور
 این حق و آواز از اندیشه
 یک چون موج حق دیده
 حق ز دانش موج اندیشه
 این حق صورت ز دانش
 صورت از نور حق اندیشه
 پس با هر خط هر حرکت
 فکر ما بر دست از نور
 حرکتش نور می شود دنیا و ما
 عمر همچون جوی نو نو می رود
 آن در تری مستر شکل آمد
 من است و جنبانی بیان
 در نظراتش نمایان

مخاطبه کائنات
 که در حق تو ایستاده ام
 و در حق تو ایستاده ام
 و در حق تو ایستاده ام
 و در حق تو ایستاده ام

مخاطبه کائنات
 که در حق تو ایستاده ام
 و در حق تو ایستاده ام
 و در حق تو ایستاده ام
 و در حق تو ایستاده ام

این کتابی است که در این شهر
 در این شهر که در این شهر
 در این شهر که در این شهر
 در این شهر که در این شهر

این کتابی است که در این شهر
 در این شهر که در این شهر
 در این شهر که در این شهر
 در این شهر که در این شهر

این کتابی است که در این شهر
 در این شهر که در این شهر
 در این شهر که در این شهر
 در این شهر که در این شهر

این کتابی است که در این شهر
 در این شهر که در این شهر
 در این شهر که در این شهر
 در این شهر که در این شهر

این کتابی است که در این شهر
 در این شهر که در این شهر
 در این شهر که در این شهر
 در این شهر که در این شهر

این کتابی است که در این شهر
 در این شهر که در این شهر
 در این شهر که در این شهر
 در این شهر که در این شهر

کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش

کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش

عنوان قصه شیر خوار و پادشاه

کشت بهرام به نام او و کجاست
تا سزای او و صد چون او هم
اندو آمد چون قلا و زین
سوی جاهی که کشتاش کوفه
می شد ندان هر دو تا نزد پادشاه
آب کاچی را بهامون می برد
دام مکر او کشد شیر بود
سوی قوه زبانه را و در نیل
بنده فروزد را بانه پسر

کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش

کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش

کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش

قصه همد و سلمان علی الیم

چون سلمان را سر پرده زدند
هم زبان و محرم خرد یافتند
کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش

کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش
کرمی که در کاه و آتش

کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم

جلوه‌های ترک کرده بیچاره
 هر زبانی خوشی و بدی است
 ای بهانه‌مند و ترک هم زبان
 پس زبان محرم از خود دیگر
 غیور خلق و غیور ایما و جمل
 جلوه‌های هر یک را هر خود
 با سلیمان یک یک وای خود
 از تلبی و از همه خویش
 چون باید مرده از خود جدا
 چون که دارد از خود جدا
 نوبت دهد رسیده باشد
 گفت ای بهانه‌مند که نه
 گفت برو تا کدام است آن هند
 تکلم از او ج با ستم یقین
 ناله‌هایست و غمش در رنگ
 از هر چه جوید زحاک از رنگ

کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم

کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم

ای سلیمان بهر شکوه گاه را
 پس سلیمان گفت ما را شوخی
 تا با بی بر شکوه را
 در سفر می دار این آگاه را
 در بیابانهای بی آب ای شقیق
 در سفر سقا سقوی اصحاب

عجبه زدن ناع و دعوی هدهد

با سلیمان گفت کو کز گفت و
 ناع چون دست یافتند از حده
 از ادب نبود به پیش نه متقا
 خاصه خود را و دعوی و عین و
 چون ندیدی زبیر متقی خاک را
 چون فصل اندر رفتی تا کلام را
 کو ترا اول قبح این درد
 پس سلیمان گفت ای هدهد
 چون غایب خویش مستای خود
 میشو تا کی زنی و املا دروغ

جواب گفتار هدهد طعنه ناع را

گفت ای بهر من خود لکای
 کو بیطلاشت دعوی کردم
 ناع کو حکم قضا را منکوت
 در تو تا کی میزد از کافران
 قول دهن مشتاز بهر ندای
 من نهادم سر بر این کوه غم
 کو هزاران عتلا دارد کاه
 جای کند و شوق چون کای

کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم

چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است

چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است

قصه آدم علی اله و سبقتن قضا فقر او

بوالشیر که علم الاسلام است
امیر هر چه بی جهان کا و جبر
هر لقب که داد او میدادند
هر که آخرت منست اول بدید
اسم هر چه بی تو از دانست
اسم هر چه بی بر ما ظاهرین
تو موسی نام میوش در عصا
بدو عمو را نام ایجابت پرست
اندک از بدید ما نامش بیست
صورت بدید این عینی اندر عدم
حاصل آمد حقیقت نام ما
چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است

چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است

چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است

چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است

قصه آدم علی اله و سبقتن قضا فقر او

بوالشیر که علم الاسلام است
امیر هر چه بی جهان کا و جبر
هر لقب که داد او میدادند
هر که آخرت منست اول بدید
اسم هر چه بی تو از دانست
اسم هر چه بی بر ما ظاهرین
تو موسی نام میوش در عصا
بدو عمو را نام ایجابت پرست
اندک از بدید ما نامش بیست
صورت بدید این عینی اندر عدم
حاصل آمد حقیقت نام ما
چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است

چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است
چون آنکه چون در این عالم است

بگو که در دل ز سر زده
بگو که در دل ز سر زده
بگو که در دل ز سر زده
بگو که در دل ز سر زده

این قصه صلیب اگر داشت
از کرم دان این کمی رساند
این سخن با یان نهاد
چونکه ز جاده آمد شیر
بای کشیدن محمد
کنت با او این کشیدی
کنت کو یارم که دست و پای
زند و دین خود میدهند
چشم عارف روی سپاس
از فرس که کند بانگ
ناله ای بانگ حرازان
مژغنی لیدی طایف
رحمت کن مهر من در دریا
بانگ روی زرد دارد
رنگ دوه و فیت و سیاه

بگو که در دل ز سر زده
بگو که در دل ز سر زده
بگو که در دل ز سر زده
بگو که در دل ز سر زده

بگو که در دل ز سر زده
بگو که در دل ز سر زده
بگو که در دل ز سر زده
بگو که در دل ز سر زده

کنت پیش از غم او رفاقت
کنت پیش از غم او رفاقت
کنت پیش از غم او رفاقت
کنت پیش از غم او رفاقت
چونکه در دل ز سر زده
چونکه در دل ز سر زده
چونکه در دل ز سر زده
چونکه در دل ز سر زده
بگو که در دل ز سر زده
بگو که در دل ز سر زده
بگو که در دل ز سر زده
بگو که در دل ز سر زده

بگو که در دل ز سر زده
بگو که در دل ز سر زده
بگو که در دل ز سر زده
بگو که در دل ز سر زده

[illegible][illegible]

کرم که در این عالم می بینیم
 درین عالم که درین عالم می بینیم
 درین عالم که درین عالم می بینیم
 درین عالم که درین عالم می بینیم

بملاذون خرویش مجرای را
 حق بد و رویت این تا آمد
 چون بخت می دهد این را
 هین علفه بی شادی مکن
 اندک شکر بر تو از نوبت شد
 بر تو از نوبت ملوک باقی اند
 تو که این شهاب را بوی ملوک
 یکدور و زجه که دنیا ساعت
 سخن از آنکه راحت کوثر کن
 بر مکان ملک از این مرد را
تفسیر به جفا من جفا و الا صغر المی جفا و الا صغر
 ای ستان گشتم ملخصه
 کنن این کار عقل و هوش
 دوزخ است این منور دوزخ
 همت در باراد را شامه دوزخ
 ماندن در دوزخ و در اندوه
 شویا چن منور دوزخ و خرویش
 کوید باها نکرده دم و کاست
 کم کرد دوزخ و دوزخ و دوزخ

کرم که در این عالم می بینیم
 درین عالم که درین عالم می بینیم
 درین عالم که درین عالم می بینیم
 درین عالم که درین عالم می بینیم

کرم که در این عالم می بینیم
 درین عالم که درین عالم می بینیم
 درین عالم که درین عالم می بینیم
 درین عالم که درین عالم می بینیم

کرم که در این عالم می بینیم
 درین عالم که درین عالم می بینیم
 درین عالم که درین عالم می بینیم
 درین عالم که درین عالم می بینیم

کرم که در این عالم می بینیم
 درین عالم که درین عالم می بینیم
 درین عالم که درین عالم می بینیم
 درین عالم که درین عالم می بینیم

کرمه آید و قیمت از نقد ما
 جو فی کار در اینست حصه ما
 بقصد ایند اجا و نقد
 کوش نیست و قیمت از نقد ما
 هر یکی که اجا کشیدم
 هر دوی و اندوی دوی

از آن از حد گذشتن این قصه را
رو به آمدن فرقه

394

باقی برقرار است
 بر خرمین (خلق) را و
 آمد لواحق و از دروازه
 هیئت زان خند آمد
 و هر وقت میزدند
 کت میخیزد و میزدند

زو ساه خند بن ساه خند
 مرعرا و دینود و لرزان
 حالت خوش کرد و جانش
 این دو صد را دینود
 پیش سلطانان و پادشاهان

کت میخیزد و میزدند
 کت میخیزد و میزدند
 کت میخیزد و میزدند
 کت میخیزد و میزدند
 کت میخیزد و میزدند

نوردری و راه
همه از تار و پود خنایا
چون که پیرست گفتن
چون که پیرست گفتن

دست‌نویست
دانشگاه
کتابخانه
دانشگاه
تبریز

دو کادر واقع از هر
لبه سه عکس پایشان
شده و از این سه عکس
به هم پیوسته و یک
تصویر بزرگتر گرفته
است.

مجلس از شاه از درختان
که گاهی جان آ

لست اوی بر نفسم خزان
مکن ای خزان

[illegible]

من کتاب الحجاب و چه کارم
من کتاب الحجاب و چه کارم

مخ شانه داره چون شد
بر عده ما کان ندارد چشم کو
از خون او عده ما روز دوز
باز بر عده اخوانی جو خوا
کنت در گوش کار خندان کرد
کنت با شامی تا جان شده
باز در گوش دوزخ نکره خورن
تا گوش ابر آن کو با هم خواند
تا گوش خاک حق جو خوانده آ
در تود دهر که او آشفند
تا که عده سر اندر دو کان
هم زخم ترسیده باید بگریز
که خواهی در تود دهر شج
تا که نم آن معاهاش با
بر عمل و جی کرد در گوش جا

کنت حق بر جان خنود خواند
خون خنود خوانده آوید
خوش خلق معند سوری جو
زود او او در عده دو آید
کنت است که حق و کان کرد
کنت با خورشید تا و خندان
در رخ خورشید افروخته شد
کو جو شک از دوزخ خور شد
کو مایه کشت و خامش آید
حق با گوش او معاهاش آید
آن کم آن کنت با خورشید
زان دو یک را بر گریه زان
که فشار آن بنید اندر گوش جا
تا که اندر آن در و فاش با
و جی جود کشته از خنود

مخ شانه داره چون شد
بر عده ما کان ندارد چشم کو
از خون او عده ما روز دوز
باز بر عده اخوانی جو خوا
کنت در گوش کار خندان کرد
کنت با شامی تا جان شده
باز در گوش دوزخ نکره خورن
تا گوش ابر آن کو با هم خواند
تا گوش خاک حق جو خوانده آ
در تود دهر که او آشفند
تا که عده سر اندر دو کان
هم زخم ترسیده باید بگریز
که خواهی در تود دهر شج
تا که نم آن معاهاش با
بر عمل و جی کرد در گوش جا

لوش جان و چشم جان جز این
لغظ جیوم عشق را و صبر کرد
این حقت بلخ است و جیت
و در دین جی جیو عامه
جیو را ایشان نشاندای
جیو آینه بر ایشان کشت
لغظ جیو را و جیو را و بکوت
هست بیرون فطره خور
طبع مایه که هست آن قوم را
تو مگوین تا بیرون خون بود
تو مگوین مس بیرون دین
اختیار و جیو در تو بی خیال
چون یزد در سقره نان باشد
در دل سقره مکر در سخیل
قوت جانان این ای راست

لوش عقل و گوش حسن و غلظ
و آنکه عاشق نیست جیو صبر کرد
این جیو به است لیلی اوست
چون آن اشاره خور که مکتب
کخدا بکشد تا در در لیه
ذکر مایه بر ایشان کشت
قطرها اندر صدفها کو هر بیت
در صدف رای خورده است
از بیرون خون و زرد و نشان
چون روز دینا و شکی چون
در دل اکبر چون کشت در
چون در ایشان دقت شد و
در تن مردم شود تا روح
سجاش جان که از سخیل
تا جیو با عفت آن جان جان

لوش جان و چشم جان جز این
لغظ جیوم عشق را و صبر کرد
این حقت بلخ است و جیت
و در دین جی جیو عامه
جیو را ایشان نشاندای
جیو آینه بر ایشان کشت
لغظ جیو را و جیو را و بکوت
هست بیرون فطره خور
طبع مایه که هست آن قوم را
تو مگوین تا بیرون خون بود
تو مگوین مس بیرون دین
اختیار و جیو در تو بی خیال
چون یزد در سقره نان باشد
در دل سقره مکر در سخیل
قوت جانان این ای راست

لوش جان و چشم جان جز این
لغظ جیوم عشق را و صبر کرد
این حقت بلخ است و جیت
و در دین جی جیو عامه
جیو را ایشان نشاندای
جیو آینه بر ایشان کشت
لغظ جیو را و جیو را و بکوت
هست بیرون فطره خور
طبع مایه که هست آن قوم را
تو مگوین تا بیرون خون بود
تو مگوین مس بیرون دین
اختیار و جیو در تو بی خیال
چون یزد در سقره نان باشد
در دل سقره مکر در سخیل
قوت جانان این ای راست

خداوند را در حق و در حقیقت
 و در حق و در حقیقت
 و در حق و در حقیقت
 و در حق و در حقیقت

گوشت پاره آدمی از زویر
 زویر جان کوه کن شجر
 که کشاید دلیران را
 کوزان کوی زار سران
اصناف آدم زلف را
 که در حق و کوه ماهر و بین
 که نشاند عقل خلق اندر بین
 خلق حق افعال را موجد
 زلف ناطق حرف بیدار
 که بخت رفت شد غافل
 آن زمان که پیش آن زمان
 چون محیط حرف و معنی
 حق محیط جلای پیر
 کنت شیطان که با غوی
 کنت آدم که غفلت افشا

چرا از مدح در ای دوست
 و در مدح در ای دوست
 و در مدح در ای دوست
 و در مدح در ای دوست

خداوند را در حق و در حقیقت
 و در حق و در حقیقت
 و در حق و در حقیقت
 و در حق و در حقیقت

در کز لوازا و به بهشت کوه
 بعد تو که کشتی ای آدم
 بی که تقدیر و قضای من
 کنت ترسیم اب تکلا شتم
 هر که آرد حوریت او حوریت
 طیبات از بهر که لطیف
 یکم لای دل فرقی
 دست کان لوزان و غافل
 هر دو جنبش افزه حق
 نان دشمنانی که لوزان
 سر عشق باکی بهمان
 بحث عقلی این به عقل
 بحث عقلی که در و سر جان
 بحث جان اندر مقامی دیگر
 آن زمان که بحث عقلی باز بود

چرا از مدح در ای دوست
 و در مدح در ای دوست
 و در مدح در ای دوست
 و در مدح در ای دوست

اگر صدق زانی زنی کاف
 بی خولین روانی
 منی گفت آن نزد کارو
 که بود او تک و زیبارید
 که خلق همه را دانست
 چوین وین چه بالا وین

هو طوری است که در این کتاب
نخستین کتاب است که در این کتاب
نخستین کتاب است که در این کتاب
نخستین کتاب است که در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على من لا نبي بعده
 وآل بيته الطيبين الطاهرين
 أجمعين

در بیان من اراد الله بحکمت مع او فلجلس مع اهل
 آن رسول از خود بشدندان کلمه
 والد اندر قدرت الله شد
 سبب چون آمد بدید با جوش
 چون تعلق یافت نان با تو
 هم و هیزم چون فدای اربند
 شکم پر چون گشت در دین
 ای خلیفان مرد کز خون برشته
 وای آن زنده که با مرده است
 چون تو در قرآن حق بگوئی
 هست قرآن حالهای انبیا
 و در بخوابی و نه قرآن بدو
 و در بپای پیور خواجه
 مع کواندر قصص زندانیت

و چون از حدیثی که در قرآن است
 در باب اولی که در قرآن است
 در باب اولی که در قرآن است
 در باب اولی که در قرآن است

و چون از حدیثی که در قرآن است
 در باب اولی که در قرآن است
 در باب اولی که در قرآن است
 در باب اولی که در قرآن است

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على من لا نبي بعده
 وآل بيته الطيبين الطاهرين
 أجمعين

رومها بی که قصصها را اند
 از برون آواز تان آید زرد
 سادین رستم زین تلک
 خویش بار خورشیدی زار زار
 که آشتی از خلق بد محکم
 که حکایت شیوای زیارت حق
قصه باز نکران لا محذور استان معراجت می
و طوطی مجوس او بیخام کردن او را
 در قصص مجوس ز با طوطی
 سوی هندستان شد آقا
 کت بر تو چارم کوی زو
 جمله را وعده بداد آن بند
 گارست از خط هندوستان
 چون به چنی کن خال نریمان
 از قصصای آمان در جبر است

و چون از حدیثی که در قرآن است
 در باب اولی که در قرآن است
 در باب اولی که در قرآن است
 در باب اولی که در قرآن است

و چون از حدیثی که در قرآن است
 در باب اولی که در قرآن است
 در باب اولی که در قرآن است
 در باب اولی که در قرآن است

زعفران و قند
 هر آفتاب
 ها که درین
 در این عالم
 غایب و پنهان
 که در هر دو
 لایق و قابل
 جایز و قابل

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

کون از خرد و دانا را
 که در دانا و دانا را
 که در دانا و دانا را
 که در دانا و دانا را

چون قهر و خردان مرد را
 دست او در کار دست
 دست او در کار دست
 دست او در کار دست

تغییر سحران موسی علیه السلام در جادوهای او

سحران در عهد فرعون
 یک موسی را مقدم داشتند
 که در جادوهای او
 که در جادوهای او
 که در جادوهای او

که در جادوهای او
 که در جادوهای او
 که در جادوهای او
 که در جادوهای او

کودک او را چون برآید
 مدتی با پیش لب
 و در بند کوفتی می کند
 که در جادوهای او

که در جادوهای او
 که در جادوهای او
 که در جادوهای او
 که در جادوهای او

تغییر سحران موسی علیه السلام در جادوهای او

سحران در عهد فرعون
 یک موسی را مقدم داشتند
 که در جادوهای او
 که در جادوهای او
 که در جادوهای او

که در جادوهای او
 که در جادوهای او
 که در جادوهای او
 که در جادوهای او

کودک او را چون برآید
 مدتی با پیش لب
 و در بند کوفتی می کند
 که در جادوهای او

که در جادوهای او
 که در جادوهای او
 که در جادوهای او
 که در جادوهای او

مجلس دیوانه استاد
مقام برانداش آن دیوانه
که از یک سوی این تخت و کلاه
بیدار می بود و درون
تو کیان را یی کنونی و بدین
بیک در خون نافر و در کار
چو در یک دلق و در کار
تو در دران این دانش است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

زبان مولد و دمع خون مرده
 آن چه با زبان منسوب است
 هم چنین که دم و جماع
 اولیا و اهل قدرت از آن
 بسته درهای سالیان
 کشته ناکند که از رخ باب
 از هر دله که آن نکرشند
 کورت بر مان باید و حجت ما
 آیه انوار که در کوی بخوان
 چون بند کبر و بنیان نقاد
 چون بنیان نیست اورا نظر
 خلقت اخیره اهل السما
 صاحب ده باز شاه جمیع
 فرع دید آمد علی و جمیع
 من تمام این بیارم کشتاران

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

چون فراموشی خلق و یادش
 صد هزاران ملک و بذر آن بی
 دوز دله از آن بر میگردد
 این هوادیده بشاخصا
 یخته و خفته تر آید بو
 چنه ز کبریا که شکرتند
 چشما و خلقها هم چون چهره
 چشما و خلقها از بعد خواب
 پیدها و اندیشه و وقت هیچ
 چون کبوترهای یکبارشها
 باو است و او رسد فریادشان
 می کند هر شب ز دلهایشان بی
 آن صدقار از او روی کند
 بی شاد از هدایت جانها
 تا در لایب بکشاید بو
 خوی این خوش خوان میگردد
 سوزی خیم آید روز رستخیز
 و این کیم هم خیم خود شتاب
 هم بد بخاند که بود آن حسد
 سوزی خیم خوش آرد مهرها

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

کوه که در دین و دنیا
 دین و دنیا را در دین و دنیا
 کوه که در دین و دنیا
 دین و دنیا را در دین و دنیا

کوه که در دین و دنیا
 دین و دنیا را در دین و دنیا
 کوه که در دین و دنیا
 دین و دنیا را در دین و دنیا

کوه که در دین و دنیا
 دین و دنیا را در دین و دنیا
 کوه که در دین و دنیا
 دین و دنیا را در دین و دنیا

کوه که در دین و دنیا
 دین و دنیا را در دین و دنیا
 کوه که در دین و دنیا
 دین و دنیا را در دین و دنیا

کوه که در دین و دنیا
 دین و دنیا را در دین و دنیا
 کوه که در دین و دنیا
 دین و دنیا را در دین و دنیا

کوه که در دین و دنیا
 دین و دنیا را در دین و دنیا
 کوه که در دین و دنیا
 دین و دنیا را در دین و دنیا

[illegible]

کے اور دریا اور جہاں کے نام لکھے ہیں
 کہیں آری کہ دریا کے نام لکھے ہیں
 کہیں آری کہ دریا کے نام لکھے ہیں
 کہیں آری کہ دریا کے نام لکھے ہیں

درباره ای که در این کتاب آمده است

بیک ده بیاضی که در میان ندارد
دو ده بیاضی که در میان ندارد
دو ده بیاضی که در میان ندارد
دو ده بیاضی که در میان ندارد

ای همه یوشیدا دگون و خاد
 کو بوم ختران خنصا
 کوش و آزد دیکر کان دور
 هین که اسرافیل و قند الیا
 جانهای مرده اند کور
 کوبیدن آواز را کوه خیز
 ما دریم و بیکلی کاستیم
 بایک حق اند حجاب و عجب
 ای غافلانیت کرده زیر تو
 سلطان آن آواز خود داشته
 گفته او را بن زبان و جسم تو
 رو کردی شمع و دی مصر تو
 چون ندی من کان بقه او
 که نوی گویم ترا کاهی من
 هر یکا بنده من شکانتی

حان باقیان نوید و ترا
 جانها سر و زندان خنصا
 لیک نقل آن بتو دستور نب
 مرده و از ایشان حیات و غنا
 بر چند زلوشان اند کفن
 زنده کردن کار آواز الحنا
 بانگ حق آمد هر یغاسیم
 آن دهد کار دزمیم زان
 باز کردید از عدم ز آواز تو
 کبر از سلوک عبد الله
 من خواص و من رضا و من
 بر تو چه جای صلح و
 من قلام که کان الله له
 هر چه گویم آفتاب رو بشو
 حلزنده انجا شکانت علی

کلام مایه و زده
 این آتش کمد آتش و
 فانیست که کوبیدن نبود
 الفیضات علی

من سکین بی زار بوم
 من سکین بی زار بوم
 عری در این کار بوم
 عری در این کار بوم
 من در این کار بوم
 من در این کار بوم
 من در این کار بوم
 من در این کار بوم

درین جهت برابر نمایند
که ازین آید ازین نام
چنین برده بدین برده است
وین اندیشه اسم بر این
کون کس و کس و کس و کس

کتابخانه آستان قدس
تذکره شاعران و نویسندگان ایران
جلد اول

[illegible]

قسم اول که در این ایام در هر یک از این شهرها
 است بخاطر آنکه در این ایام در هر یک از این شهرها
 کوشش در این ایام در هر یک از این شهرها
 نفعی آمد و شما را دید و رفت
 نفعی دیگر برید آگاه باش
 جان آفرین افروز آتش کوی

این باغ در قریب از راهی
که می رود به طرف کوه
چهارم و پنجم است که
در آنجا یک چشمه آب
جاریست که بسیار خوش
طعم است و در آنجا
همیشه آب جاریست

مجلس اول
روز شنبه که از روز جمعه است
در این روز که از روز جمعه است
در این روز که از روز جمعه است
در این روز که از روز جمعه است

هر که در آن پیوسته
 ز دل نغمه و صد آرزو
 آید از آن ایوان آید
 و جان کنای از دست
 کوثر کنای از دست
 و زلف کنای از دست
 و زلف کنای از دست

در هر روزی که در این روز است
 که در این روز است که در این روز است
 که در این روز است که در این روز است
 که در این روز است که در این روز است

که بود چون او را در دست
 جان کاست و ندی او کار
 ای باد الغزایا که در دست
 لایق دمی که در دست
 سخطه پیوسته شد از دست
 سرازان خواب مبارک برد
 در شب قرص بر پیش آن عرو
 عشق و جان هر دو نهاده
 از ملال بار خاشاک گردی
 لب که بر کوبیده بودین شب
 عیب بار که گوشت خورده
 عیب شد نصیب محلول
 که در دست محال حکمت
 و در یک عیب بود با سنج
 در ترازو هر دو را یکسان کند

که در این روز است که در این روز است
 که در این روز است که در این روز است
 که در این روز است که در این روز است
 که در این روز است که در این روز است

در هر روزی که در این روز است
 که در این روز است که در این روز است
 که در این روز است که در این روز است
 که در این روز است که در این روز است

بسیار در کان این گفتند
 گفتن و گفتن و گفتن
 جان دین و ارشاد و دست
 آن خاک اندر دست و خاک
 آن خاک کزوی حلال است
 این خاک بقیع از دست
 پیش تو شسته تراغ و دست
 که تو خورده این و این و این
 ز بر بالا پیش و پس و دست
 بر کش از نو پاک شده نظر
 که هبسی در غم و شادی و دست
 دود بار خشت می رو تا لب
قصه سوال کردن عایشه از سحر علی الصالح و الام
 سخطه و در می گوشتان و دست
 خاک را در کور او آکنده کرد
 که در این روز است که در این روز است
 که در این روز است که در این روز است
 که در این روز است که در این روز است
 که در این روز است که در این روز است

که در این روز است که در این روز است
 که در این روز است که در این روز است
 که در این روز است که در این روز است
 که در این روز است که در این روز است

این درختانند همچون چای
سوی حلقه از صد شاخه است
بازمان تیز و بادست دراز
همچو بظان سر فرو برده پاک
دورستانان اگر چه خوش
در زمستان اگر چه بد
سنگان کو بند خورده است
کوری ایشان درون دوا
هر کلی کند درون بوباد
روی ایشان رخ افتد سنگان
سنگان همچون خجل زان
خوبتر شغل می ماند
چشمی دزدند و انچه چینی
چون ز کورستان چهره باز
چشم صد تیر جو بر وین قاذ

دستار بر کرده اند از خاکدان
واله کوشش حیا بر یک
از صخره خاک می کوید باران
کشته طایوسان و بوزیران
آن خرابان از حلقه طایوس کرد
زنده شان کرد و بهار و دانه
این جرابندیم بر روت کریم
حق بود بایند باغ و بوستان
آن کلان سراز کل کو با بود
کرد عالم می رود برده دران
باجو تا که خور دریا که دهل
چشمی دزدند زان لغمان
چشم آن باشد که چند ماهی
سوی صد تیر شد و هر که
پیش آمد دست بروی می نهاد

عذری که در این سخن
کردن طبع و در این
کردن طبع و در این
کردن طبع و در این

بر خانه دروی و و موی او
کت پیچیده می جوی شش
جامه ایت می مجرم در طلب
کت چیده رگدی از اراد
گشتن آن غود ای مالک
نیت آن باران ازین ابرها

بر کویان و قن و باروی او
کت باران آمد امروز از عا
نرخینم ز باران ای عجب
کت کردم آن درای تو خاد
چشم یکت را خدا باران عجب
هت ابری دیگر و دیگر سا

تفسیر بیت خلیفه قدس الله سره
آسمانهای آسمان جهان
کوههای بلند و دیارت

آسمان و آفتاب و دیگرست
باقیان بی لیس من خلق خیر
بیت باران ازین برتر
باغ و باران یا برتر نیست
وین خزان خوش و زری
برقعات و دان و سر شاد

آسمان و آفتاب و دیگرست
باقیان بی لیس من خلق خیر
بیت باران ازین برتر
باغ و باران یا برتر نیست
وین خزان خوش و زری
برقعات و دان و سر شاد

آسمان و آفتاب و دیگرست
باقیان بی لیس من خلق خیر
بیت باران ازین برتر
باغ و باران یا برتر نیست
وین خزان خوش و زری
برقعات و دان و سر شاد

ویدایانه کبار و باطن
چونین که آن سر بریند
من سر بریند او دریند
که هر دو روی او درینند
مجلسات هم آتش از دهنش
که چون باد از اهروردی وزد

طریای فکر هر آواز او
 جین که مطرب بود کشت و
 کشت غم و حزن را در دلی
 صحبت و در زینده ام حقیقت
 خست گیسو ام و زمان تو
 جنگ را بداشت شد اوج
 کشت خواهم از خون ابرویم بیا
 جنگ در دیوار و کویان بپا
 خواب و دروغ جان را بپوش
 کشت از آواز تو در غم جان
 جان را اینجا بران ما حیا
 خوش بیدی جانم درین ^{بخت} و
 تو بروی با سفری کردی
 و فکر و فکر و فارغ از غم
 جنت بخت عالمی می ددی

لَذَّتْ لَهَا وَوَحَى زَانَا
 شَدَّ نَفْسِي رَهْمِي مَكَّ حَبِيبِ
 لَهْمَا كَرْدِي خُذَا يَا شَدَّ
 بَارَنُكَ فَنَفْسِ دُورِ حَبِيبِ
 چَنَكِ بَرُو زَمِ كَانِ قَوَامِ
 تَابُكَو رِستَانِ بَرُو آه كُو
 كُو نِي كُو يِي بِدِرْدِ قَلْبِيَا
 چَنَكِ اَيْنِ كَرْدُو بِرُو رِيَا
 چَنَكِو چَنَكِ رَا كُو دِجَتِ
 دَر حَبَانِ سَادَه وَ حَوَا يِي جَانِ
 كَانْدَرِ رَا كُو عَادِي مَرَا
 سَتَا يِنِ حَوَا يِي جِي كَارَا
 نَرِي وَ دَنَلَانِ شَكْرِ يِي حُورِ
 كَرْدِي بِا سَا كِهَانِ جَرَحِ لَانِ
 وَرْدِ وَرِجَانِي كُو يِي جِي

قَدِ يِي فِكْرُ مَرِ آواز او
 جَنَ كَمَطِ بِدِرْدِ تَرَكْتِ وَ
 كُنْتِ عَرُ وَ حَلْمِ دَارِي يِي
 حَبِيبِ وَرْ زِيَهْ اَمِ هَتَا
 نَبْتِ كَسَا بِرُو زَمَانِ تُو
 چَنَكِ رَا بِدَانْتِ شَدَا مَرُو
 كُنْتِ خَوَامِ اَزْ خَوَارِ بِدِيمِ بَا
 چَنَكِ زَدِ حَسِيَارِ كُو يَانِ تِلَا
 خَرَابِ بِدِشْ مَرِ خَانِ لَوِشْتِ
 كُنْتِ اَزْ اَذَانِ رُوحِ جِيَا
 جَانِ اَنجَارِ مَرَا يِنِ مَاجِرَا
 حُوشِ بِدِي حَالِ دَرِ يِنِ مَرِ
 نَبِي بِرُو يِي بِا سَفَرِي كَرْدِي
 نَكُو وَ فَكْرِي فَا رَحِ اَزْ يِنِ مَرِ
 سَبْتِ سَبْتِ عَالِي يِي بِدِي

لَذَّتْ لَهَا وَوَحَى زَانَا
 شَدَّ نَفْسِي رَهْمِي مَكَّ حَبِيبِ
 لَهْمَا كَرْدِي خُذَا يَا شَدَّ
 بَارَنُكَ فَنَفْسِ دُورِ حَبِيبِ
 چَنَكِ بَرُو زَمِ كَانِ قَوَامِ
 تَابُكَو رِستَانِ بَرُو آه كُو
 كُو نِي كُو يِي بِدِرْدِ قَلْبِيَا
 چَنَكِ اَيْنِ كَرْدُو بِرُو رِيَا
 چَنَكِو چَنَكِ رَا كُو دِجَتِ
 دَر حَبَانِ سَادَه وَ حَوَا يِي جَانِ
 كَانْدَرِ رَا كُو عَادِي مَرَا
 سَتَا يِنِ حَوَا يِي جِي كَارَا
 نَرِي وَ دَنَلَانِ شَكْرِ يِي حُورِ
 كَرْدِي بِا سَا كِهَانِ جَرَحِ لَانِ
 وَرْدِ وَرِجَانِي كُو يِي جِي

کبریا که در این عالم است
چو ملک و پادشاهان است
که در این عالم است
چو ملک و پادشاهان است

مرغ آبی حرف در پای عمل
که بدان ایوب از پانا بفری
شوی در حجر کرمی و بی حجر
کان زمین و آسمان بسوی رخ
وین جهانی کاندوین خواهد بود
آن جهان در اهتزاز خواهد بود
امری آمد که بی علاج مشو
سول سولی میزد ایچا جان

در خواب گفتن حدیث
چون در خواب گوید حدیث
آن زمان حق بر او جاری گشت
در عیب افتاد که خود
سرمه و خواب و دروغ و غبار
آن ندای حاصل هر یک و لا
ترک و کرده و باری کو و عیب
فهم کرده آن ندای کوش و لا

چون در خواب گوید حدیث
آن زمان حق بر او جاری گشت
در عیب افتاد که خود
سرمه و خواب و دروغ و غبار
آن ندای حاصل هر یک و لا
ترک و کرده و باری کو و عیب
فهم کرده آن ندای کوش و لا

چون در خواب گوید حدیث
آن زمان حق بر او جاری گشت
در عیب افتاد که خود
سرمه و خواب و دروغ و غبار
آن ندای حاصل هر یک و لا
ترک و کرده و باری کو و عیب
فهم کرده آن ندای کوش و لا

خروجی جای ترک دنیا گشت
هردی از وی می آید است
که نمی آید بی زینان و لا
آنکه نمی آید بی زینان و لا
فهم کرده این ندای کوش و لا
چون در خواب گوید حدیث
آن زمان حق بر او جاری گشت
در عیب افتاد که خود
سرمه و خواب و دروغ و غبار
آن ندای حاصل هر یک و لا
ترک و کرده و باری کو و عیب
فهم کرده آن ندای کوش و لا

نامیدن اسامی سخا نه از فراق رسول
است خاندان از حجر رسول
گفت پیغمبر خواجه ای
سندت من بودم از تو
گفت پیغمبر خواجه ای
سندت من بودم از تو
گفت پیغمبر خواجه ای
سندت من بودم از تو
گفت پیغمبر خواجه ای
سندت من بودم از تو

چون در خواب گوید حدیث
آن زمان حق بر او جاری گشت
در عیب افتاد که خود
سرمه و خواب و دروغ و غبار
آن ندای حاصل هر یک و لا
ترک و کرده و باری کو و عیب
فهم کرده آن ندای کوش و لا

هر که از این کتاب را بداند
 در دنیا و آخرت از او باد
 هر که از این کتاب را بداند
 در دنیا و آخرت از او باد

[illegible]

در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا

باز آن کجاست که هستی می خست
 دست و پاهاش از کوه و گه
 استخوانی که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا

شاه سراسرین
 باز آن کجاست که هستی می خست
 دست و پاهاش از کوه و گه
 استخوانی که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا

در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا

در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا

در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا

این قدر از بهر این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا

در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا

در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا

در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا
 در این جهان که در این دنیا

تفسير على ان دو فرشته دوهر درو بهما بازاری

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book.

[illegible]

فان كان

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

آن دم داند سخن را بیاورد
 نازدهی از سرچین نات
 که بریزد بر کهای این حصار
 که غدا نبرد در دست
 هر که دارد کرد انبارش
 و آنکه در این زمانه صفر کرد
 این جهان فقی است در این
 جان شور و تلخ پیش تو
 و بی توفیق در این آستان
 کوش کن مایه ز من این آستان

قصه حلیفه که در کرم نظیر خود داشت
 یک حلیفه بود در ایام پیش
 که در حاتم را غلام خود
 داشت آنکرم و داد او نشسته
 فقر و حاجت از جهان برداشته
 داد او از قاف تا قاف آمده
 در میان خاک و آب بود
 از عطایش و کوهکان در زان
 سوز چو دشت قاف و برفا فله

و در این زمانه که در این
 و در این زمانه که در این
 و در این زمانه که در این
 و در این زمانه که در این

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

فلیله حاجت در و در وانه
 هر چه هم روم هم ترک و عرب
 ابی حیوان بود و در پای کرم
 زنده گشته هم عرب و هم کرم

قصه اعرای و در پیش و ساجرای زن با او بیعت
 یک اعرای زنی مرئوس
 که در فقر و حفا می کشید
 فلان مانی تا چو رمان کرد
 جلای مانور ز تاب آفتاب
 و در هر دو قصه نان بند
 دست سوز آسمان بر داشته
 روز و شب از زرق انداخته
 بر مثال سامری از مرد مادی
 سر مرا که بید چشم کن مرگ و
 در حرب و عجز انداخته خطا
 مایه فقری می کشد ارم
 سر مرا که بر هوا که می زنم

و در این زمانه که در این
 و در این زمانه که در این
 و در این زمانه که در این
 و در این زمانه که در این

و در این زمانه که در این
 و در این زمانه که در این
 و در این زمانه که در این
 و در این زمانه که در این

لا اله الا الله محمد رسول الله

چون منور شد و در میان
چون منور شد و در میان
چون منور شد و در میان
چون منور شد و در میان

گر کسی همان رسد که منم
سخت خند و لبش از تن برکم
مغز و رشتن و میدان محتاج و کشته عذریان
مغز و رشتن و میدان محتاج و کشته عذریان
همان کشته و دانا باین
تو مید و میجان انکس
نست جیره جون تو اچیره
جون و رانوری نیوز لک
همو عشق که کرد داروی بیم
حاله لایست در قزو عنا
قطره سال اندیدی در جود
خاها با جون درون مد
از خدا بویی نه اورانه اثر
دو تنموزه و راه نفس خوش
حرف درویشان بدزدیده
خوده کرد در سخن و برآید

چون منور شد و در میان
چون منور شد و در میان
چون منور شد و در میان
چون منور شد و در میان

چون منور شد و در میان
چون منور شد و در میان
چون منور شد و در میان
چون منور شد و در میان

نوا از آن و خوان آسمان
اوندا کوره که خوان بناده ام
الصلاساده دکان جم جم
سالمه بوعده قرواکان
دیر باینا کسره آرم
زود بیاور نقش کجستیا
چون نگار کشته که چینی بود
در بیان آنکه نادر افند که هر بیدی در مدعی
من و راعضا و جسدی بیند که او کس است
و بدین اعتقاد محتاجی برسد که آن شخص
در خواب ندیده باشد و آب و آتش او را که نکلند
لیک نادر طالب آید که نود
او به صید نیک خود جای
حون نخوری در دیش قله را
مدعی را قله جان اندست
در حق او نافع آن دروغ
که رجبان پنداشت آن اند
قلعه فی وان غدا و دریا
لیک مار قله طمان بر ظاهر

چون منور شد و در میان
چون منور شد و در میان
چون منور شد و در میان
چون منور شد و در میان

بگویند که این کتاب است که در این روزها
بخواند و هر روز یک بار بخواند و هر روز
یک بار بخواند و هر روز یک بار بخواند

ماجرای من مدتی بود که
صبر و یقین از هر کسی
سوی کفش خند حوی و دل
عادل اندیش و نشان نیکو
خواه صاف و خواه سبیل نوره
اندین عالم از آنجا نور
شکر میگویند از فاخته
حد میگویند از اعدایب
باز دست شاه را کرده فریاد
همچنین از دیشه کبری تا پیل
این همه عدا که اندر سپهر است
این غان پنج کن چون دایره
دان که هر پنج مردن باره
چون زهر مرکب شود و خوش
جزو مرکب از کشتن شوق ترا
دان که شربین میکند کار اعدا

عزیز بیدار بیدار بیدار
نظار هر سوی در پیشگاه
بگویند که این کتاب است که در این روزها
بخواند و هر روز یک بار بخواند و هر روز
یک بار بخواند و هر روز یک بار بخواند

بگویند که این کتاب است که در این روزها
بخواند و هر روز یک بار بخواند و هر روز
یک بار بخواند و هر روز یک بار بخواند

بگویند که این کتاب است که در این روزها
بخواند و هر روز یک بار بخواند و هر روز
یک بار بخواند و هر روز یک بار بخواند

درد از مرکب می آید رسول
هر که شربین می آید و تلویح
کو سفندان را از صحرای می کند
شب گذشت و صبح آمدی
فرخوان بودی و فغان تو بود
دردی بر پیوه چون کاشد
سرمهات باید که شربین تر بود
جنت مای جنت هم صفت
جنت باید بر مثال همد کرد
کو کوش از دونه تلک بدیا
جنت دمه که خرد و آن بدیا
راست باید بر شتر جنت حوال
من روم سوی قناعت رفتم
مرد قانع از رخلایص و سو
از رسول و دو مکرمان ای
هر که لوق را بر ست جان بود
انکه فرید تو سران را می کشد
خند کبری این خانه زرد
ز طلب کوی خود او از راه
وقت همه بخشت فاسد شد
چون رستم نامان نه وایست
تا بر آید در عالم مصلحت
درد و جنت کشت و موز
هر دو خشت کار باید مروت
جنت شربین دبی هم
آن یکی خالی و این پر مال
تو خراشوی شاعت بی دو
زین نس می گفت باز نه بود

صفت کردن زن شوهر را که سخن قرون از مقام
بگویند که این کتاب است که در این روزها
بخواند و هر روز یک بار بخواند و هر روز
یک بار بخواند و هر روز یک بار بخواند

بگویند که این کتاب است که در این روزها
بخواند و هر روز یک بار بخواند و هر روز
یک بار بخواند و هر روز یک بار بخواند

[illegible]

این کلام را در روز جمعه بخواند
 هر که در روز جمعه بخواند
 این کلام را در روز جمعه بخواند
 هر که در روز جمعه بخواند

کشت احد راست گفتی ای عزیز
 حاضران کشتد کای صد راوی
 کشت من آید ام مصور کرد
 ای زن از طاع می بینی مرا
 آن طمع را بلند و رحمت بود
 امتحان کن فقر را و زنی تو
 صبر کن با فقر و بگذر از این طلال
 سرگموش و هزاران جان
 صد هزاران جان تلخی کن تو
 ای در بخت مرا کجا ای بی
 این سخن شرمهت در پستان
 مستمع چون کشته و جوینده
 مستمع چون تازه آمدی طلال
 چون که ناختم دایم از دم
 و در آید محمی دوران کند

این کلام را در روز جمعه بخواند
 هر که در روز جمعه بخواند
 این کلام را در روز جمعه بخواند
 هر که در روز جمعه بخواند

این کلام را در روز جمعه بخواند
 هر که در روز جمعه بخواند
 این کلام را در روز جمعه بخواند
 هر که در روز جمعه بخواند

این کلام را در روز جمعه بخواند
 هر که در روز جمعه بخواند
 این کلام را در روز جمعه بخواند
 هر که در روز جمعه بخواند

هر که را غم و غم و غم و غم
 کی بود آواز چنگ و دوزخ
 ملک را حق چه خوشتر
 حق زمین و آسمان ساخت
 این زمین را از برای خاک
 سر و سغلی دشتن با او بود
 ای تنبیه هم تو بر جاست
 کوهان را بر در ملک تو
 ترک جنگ سر زنی ای بی
 بر سر لبه جای جنگ و نیک
 کوخس کردی و کز آن کم
مراعات زین شهر را
 زن جو او را دینت و دوست
 کشت کوهان که بود دلم زن
 از تو من آمد و دیگر استم
 کشت من خال تمام بی ستم

این کلام را در روز جمعه بخواند
 هر که در روز جمعه بخواند
 این کلام را در روز جمعه بخواند
 هر که در روز جمعه بخواند

این کلام را در روز جمعه بخواند
 هر که در روز جمعه بخواند
 این کلام را در روز جمعه بخواند
 هر که در روز جمعه بخواند

این کتاب را در روز جمعه
 ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه
 ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه

جسم و جان و هر چه هست
 از درویشی دلم از نصیب
 تو مراد در دلم و دوی دوا
 جان تو که در خوشم نیست
 خورش من و الله ز سر خورش
 کاش حاجت کن روان بر قل
 چون تو با من این چنین بودی
 بر تو برویم کردم خاک چون
 تو که در جان و دلم جاسک
 تو که کن که هست سنگ
 باز کن از مانی و اکمن
 بنده بروی تو دل افروخت
 من شایخ تو با هر چه بری
 که تو که تلک بیان آمد
 خوی شاهانه ترا شاعلم

این کتاب را در روز جمعه
 ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه
 ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه

این کتاب را در روز جمعه
 ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه
 ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه

این کتاب را در روز جمعه
 ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه
 ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه

این کتاب را در روز جمعه
 ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه
 ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه

چون زعفران تو چراغی باشم
 می شوم پیش تو شمشیر و لطف
 از قوتی طبعی کوی سخن
 در تو از من عذر خواهم
 عذر خواهم در درویشی
 و هم که بهان ز خود ای خندان
 زین لطف میگفت لطف و
 پس که بود که در دست
 شد از آن باران بی برقی
 آنکس که روی خوش بود
 آنکس که لب و لعل از آن بود
 آنکس که از تره ارواح چون
 از آن در جو و جفا چشم ما
 زین لطف حق آراست
 چون بی لطف الهی آفرید

این کتاب را در روز جمعه
 ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه
 ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه

[illegible][illegible]

[illegible]

و در دین می دانند که یسوی
 قدرت فرعون بی دان اکلم
سپید خرمال **سپید آرد** **و جان** **عصاره دنیا و آسمان**
 کما ساجده زمین چون در
 در میان این محیط آسمان
 بی در آسمانی و در دین
 از حیثات مشش عاقل اند
 در میان مانند آبی و آینه
 کی کشد در خود زمین را
 زان عاقل اند میان عالمها
 جان فرعونان مانند آینه
 مانند آند از بی جهان فرعونان
 دانکه از انداز وجود تو ملال
 گاه هست ترا شد آکنده
 زود تسلیم تو اطمینان کنند

[illegible]

نخستین حال و میوه از این درخت
چوب بودی از راه بر خیزد
از اعلا تر اوقاف شدت
آرامش نفس و قوت موری
ز خود کینه زدیم در راوی زدن
بسیار انفس کاغذ بر روی
مکن در راه دین کینه ستی
منزله را بدین موید کن

۱۰۲۸

[illegible][illegible]

فمن خلدوا له في جوارحه
فمن خلدوا له في جوارحه

وهم في ذلك من غير ان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

آری جوان جوان جوان
نکته دیگر تو شوی رفیع
در مقامی هست این زعم
در مقامی که در جای
چون بدیجا در رسید
چون با کوری رسید
در مقام سر کلیم
در مقامی که در رسید
نکته دیگر تو شوی رفیع
در مقامی که در جای
چون بدیجا در رسید
چون با کوری رسید
در مقام سر کلیم
در مقامی که در رسید

و در مقامی که در رسید
نکته دیگر تو شوی رفیع
در مقامی که در جای
چون بدیجا در رسید
چون با کوری رسید
در مقام سر کلیم
در مقامی که در رسید

در مقامی که در رسید
نکته دیگر تو شوی رفیع
در مقامی که در جای
چون بدیجا در رسید
چون با کوری رسید
در مقام سر کلیم
در مقامی که در رسید

نکته دیگر تو شوی رفیع
در مقامی که در جای
چون بدیجا در رسید
چون با کوری رسید
در مقام سر کلیم
در مقامی که در رسید
نکته دیگر تو شوی رفیع
در مقامی که در جای
چون بدیجا در رسید
چون با کوری رسید
در مقام سر کلیم
در مقامی که در رسید

نکته دیگر تو شوی رفیع
در مقامی که در جای
چون بدیجا در رسید
چون با کوری رسید
در مقام سر کلیم
در مقامی که در رسید
نکته دیگر تو شوی رفیع
در مقامی که در جای
چون بدیجا در رسید
چون با کوری رسید
در مقام سر کلیم
در مقامی که در رسید

مرد و این دو در بین مردمی
که از آن دوستان داری بگذران
که گفت وی میگوید که

مرد گشت افزون گشتنم از اول
 هر چه گویم من از فرمان دم
 در وجود تو شوم من عالم
 گفتن دنیا عجب دارم
 گفت واته عالم را که خلق
 در سه کرباب کرد از این
 حکم داری متبع و کن از غلام
 در دزد و نیک آمد آن تکرم
 چون بخت می و نصیب
 با بخت گشتنم می کن
 کا فید از خاک آدم را نش
 هر چه در اوج و در الواح

[illegible][illegible]

کلامی که در حال انجیل
 حساب کرده است که در حال
 کلامی که در حال انجیل
 حساب کرده است که در حال

از هر چه و وفات و حضور
 گشت استخانت از هر
 سر میوشان تا بدیدند
 دل میوشان تا بدیدند
 چون که در دست من بچهار

تعیین کردن طریق طلب بر روی مرسته
 کت زن تلافی یافت
 نایب همان خلیفه کردگار
 که پیوسته بدین شستوی
 دو سق مقلان چون لقا
 جگر احد را بوی زده
 کت من شده را بدید چون
 فیض با بدید را با جلیله
 چه بختی که بشنید از یکی
 کت آوه بی سانه چون دوم

و در تمام از عبادت چون شوا
 کلامی که در حال انجیل
 حساب کرده است که در حال

کلامی که در حال انجیل
 حساب کرده است که در حال
 کلامی که در حال انجیل
 حساب کرده است که در حال

کت استی خویلی سابقا
 تا بدیدم از عین مار افشان
 روز شان بولا خوش حالت
 عین هر که کت است شود
 کار در توانی ویتی است
 تا به من و التی پیدا کنم
 تا شوی و خرم کند در مغفله
 و اغا تا به آرد شاه شکست
 زدن و حق القضا آن چرخ
 تا بتابد نور او و قالا

هدیه بر روی عرب سواب ماران با امر المؤمنین
 کت زن صدق آن بود که بود
 آب بارانست مارا دسیو
 این سبوی آب را بر دار و
 کوکمارا غیر از سبابیت

کلامی که در حال انجیل
 حساب کرده است که در حال
 کلامی که در حال انجیل
 حساب کرده است که در حال

کلامی که در حال انجیل
 حساب کرده است که در حال
 کلامی که در حال انجیل
 حساب کرده است که در حال

در عهد در روز تو این کوزه
 کن چنین اندر هر آفتاب
 زانکه ایشان زایمهای تو و شو
 مع کاب شور باشد مسکن
 ای که اندر جبهه نور ست جا
 ای تو تا رسته ازین خانه
 و در دایه فقلت از این جبهه
 ایجد و هو زجه فاعل شست
 پس سیر داشت آن مرد
 بر سیر از این بزار آفتاب
 زنده صلی باز کرده از ناز
 که نگار از مار از خان
 که جو شوم آگ است و رفت
 خود جلا شد که هر آگ و رفت
 از دعای زین و زاری او
 و ز عمر مرد و کران باوی او
 در عهد و بختن عرب سوی آب را و بر در
 مرد گشت آری سیر را بر بند
 همین که این حدیث است
 در عهد و بختن عرب سوی آب را و بر در
 مرد گشت آری سیر را بر بند
 همین که این حدیث است

در عهد در روز تو این کوزه
 کن چنین اندر هر آفتاب
 زانکه ایشان زایمهای تو و شو
 مع کاب شور باشد مسکن
 ای که اندر جبهه نور ست جا
 ای تو تا رسته ازین خانه
 و در دایه فقلت از این جبهه
 ایجد و هو زجه فاعل شست
 پس سیر داشت آن مرد
 بر سیر از این بزار آفتاب
 زنده صلی باز کرده از ناز
 که نگار از مار از خان
 که جو شوم آگ است و رفت
 خود جلا شد که هر آگ و رفت
 از دعای زین و زاری او
 و ز عمر مرد و کران باوی او
 در عهد و بختن عرب سوی آب را و بر در
 مرد گشت آری سیر را بر بند
 همین که این حدیث است
 در عهد و بختن عرب سوی آب را و بر در
 مرد گشت آری سیر را بر بند
 همین که این حدیث است

در عهد در روز تو این کوزه
 کن چنین اندر هر آفتاب
 زانکه ایشان زایمهای تو و شو
 مع کاب شور باشد مسکن
 ای که اندر جبهه نور ست جا
 ای تو تا رسته ازین خانه
 و در دایه فقلت از این جبهه
 ایجد و هو زجه فاعل شست
 پس سیر داشت آن مرد
 بر سیر از این بزار آفتاب
 زنده صلی باز کرده از ناز
 که نگار از مار از خان
 که جو شوم آگ است و رفت
 خود جلا شد که هر آگ و رفت
 از دعای زین و زاری او
 و ز عمر مرد و کران باوی او
 در عهد و بختن عرب سوی آب را و بر در
 مرد گشت آری سیر را بر بند
 همین که این حدیث است
 در عهد و بختن عرب سوی آب را و بر در
 مرد گشت آری سیر را بر بند
 همین که این حدیث است

چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است

سالم از دزدان و از آسبک
دید در کاه پر از انعام
دم بدم هر سوی صحرای
نظر کرد و من و دنیا و رست
دیدت و نظر آراسته
از سلیمان تا بوزندرسه
اهل صورت در صحرای
الک و صفت با حق شد

در بیان الی جانان که عاشق کرم است و عاشق کرم کرم و کرم هم عاشق کداست
چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است

چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است

چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است

چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است

چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است

چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است
چون که در این عالم است و در این عالم است

کون ایویمایا لورده قیامت
جاده کار حق سق نامید
مردی ارکان او اختیار نماید
تو کار کن کردار دیگر
وکیل از جیل کیست کن تو
مکر و دوا را به کار

آن یکی بخوی کشتی و درشت
گفت همه از بخود ای کشت
دلش گشته کشتیشیان را
باز کشتی را بیکواری فکند
همه دایر آشتا کردن بگو
گفت کل عرای بخوی هتا
بخوی باید نه بخوارجا بدان

رو بکشتیشیان نهادن بخود
گفت غم تو درد د دوستیا
لیسان دم گوشتاش از خوا
گفت کشتیشیان بدان بخوی
گفت فی ازمین تو سنا جو جو
زانکه کشتی غرق این کرد آبها
گو تو بخوی و بخود را بیان

بگویند بخود را در کشتی
بگویند بخود را در کشتی
بگویند بخود را در کشتی
بگویند بخود را در کشتی

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

من اینک آدمی که در دنیا
بهری از نعمت الهی نبرد
و در دنیا بهر نعمتی که
باشد از آن لذت ببرد
و در دنیا بهر نعمتی که
باشد از آن لذت ببرد

فلا والله زینت چون کوه
که بگویم تا قیامت است او
در بر و پرتر کرد است
با علی از حله طاعات را
هر کی در طاعت بگریند
تو بر و رسایه عاقل و بزر
از طاعات است هفتاد
چون گرفت بر همین حکم
صبر کن بر کار خضر و عیسی
که بر کشتی نکلند تو در من
دست او را حق بودست و حق
دست حق بر انداختن نه کند
هر که نهد اندام این در بر
دست بر از غایبان که نجات
غایبان چون جبر طاعت

و اینست که در دنیا
بهری از نعمت الهی نبرد
و در دنیا بهر نعمتی که
باشد از آن لذت ببرد
و در دنیا بهر نعمتی که
باشد از آن لذت ببرد

من اینک آدمی که در دنیا
بهری از نعمت الهی نبرد
و در دنیا بهر نعمتی که
باشد از آن لذت ببرد
و در دنیا بهر نعمتی که
باشد از آن لذت ببرد

عایا از چون فوادی دهد
کوکی که بشان بندد
چون که بدی بر نازد که
و در بر زخمی تو بر کینه شو
حکایت فری و بی که بر حق و صوره شیر
نقش میگردد و پیشانی او بسبب بنفشه
این حکایت نشو از صانع
بر حق و دست و کفها و کف
سوی دل که بیدار و بی
کشت بر صورت زخم ای پادشاه
طالع بر سرست فتنه شیر
کشت بر بر جوضعت صورت
چون که در سوزن فرو برد
سپاهیان در ناله آمدن کای
کشت بر سر فرمودی مرا

و اینست که در دنیا
بهری از نعمت الهی نبرد
و در دنیا بهر نعمتی که
باشد از آن لذت ببرد
و در دنیا بهر نعمتی که
باشد از آن لذت ببرد

و از این پس تو درین خانه
بمان و در آنجا بمان
و از این پس تو درین خانه
بمان و در آنجا بمان

کتابت شریای کول این را خوان
تایب من باش در حق میگوی
گفتی ای شه کا و خوشی
بزمی که بزمی است و خوش
شیر گشتی ای که چون گشتی
کول که خوشی که خوشی

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

کنت پیش ای خری که خود
 کنت پیش ای خری که خود
 کنت پیش ای خری که خود

قصه الله در باره یوز از ورون
کسی کنت کنت چون تو نوی در غی کلام
چنگل در لایان می شام که اوین باش

آن یکی آمد در باری یوز
 آن یکی آمد در باری یوز
 آن یکی آمد در باری یوز

کنت پیش ای خری که خود
 کنت پیش ای خری که خود
 کنت پیش ای خری که خود

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

کنت پیش ای خری که خود
 کنت پیش ای خری که خود
 کنت پیش ای خری که خود

قصه الله در باره یوز از ورون
کسی کنت کنت چون تو نوی در غی کلام
چنگل در لایان می شام که اوین باش

آن یکی آمد در باری یوز
 آن یکی آمد در باری یوز
 آن یکی آمد در باری یوز

کنت پیش ای خری که خود
 کنت پیش ای خری که خود
 کنت پیش ای خری که خود

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

یوسف آرد و یوسف از انسانی
 بی خبر و بی مال مرد توانام
 نکودار می سفید و سفید را نام
 خندان که دردم مرد و دیوانام
 و لیکن باید بداند از این مرد
 بدو بداند از این مرد و دیوانام
 چنان که دردم مرد و دیوانام
 از این مرد و دیوانام و دیوانام
 از این مرد و دیوانام و دیوانام

این کتاب را در دست
 خود خواند و از آن
 در میان خود
 نگه داشت

کز بودی روح را از حق بد
 صد هزاران شریک از حق بد
 چون که خرم با سر خوش بود
 هر که او در پیش از حق بود
 بهر که در آن شیر بود را بد
 زخم باید بهر که از حق بد
 کاشکی آن زخم جسم آمد بد
 قوت بیکست چون اینا رسید
 همچون دوه کم است که بد
 حمله او من به پیش از بد
 خون فقیر را بد را بد
 لسان با کشت به جان بد
 هر کار و هر کار که بد
 نیست نه راجع به حق بد
 آنکه دولت آفرید و در بد

این جهان را بهر که بد
 او را کشت بود و عالم بد
 او جان شعله از حق بد
 و این بد چون که بد
 فاش شد است بهر که بد
 پیش از بد بود که بد
 تا بدی که ایمان بد
 چون توانم کرد این بد
 پیش از بد و راه بد
 ملک ملک اوست ملک بد
 شیر و صید بهر که بد
 بی باز است و زعفران بد
 از برای بد که آن بد
 این دولت خدای بد
 ملک و لیاحه که بد

این جهان را بهر که بد
 او را کشت بود و عالم بد
 او جان شعله از حق بد
 و این بد چون که بد
 فاش شد است بهر که بد
 پیش از بد بود که بد
 تا بدی که ایمان بد
 چون توانم کرد این بد
 پیش از بد و راه بد
 ملک ملک اوست ملک بد
 شیر و صید بهر که بد
 بی باز است و زعفران بد
 از برای بد که آن بد
 این دولت خدای بد
 ملک و لیاحه که بد

این جهان را بهر که بد
 او را کشت بود و عالم بد
 او جان شعله از حق بد
 و این بد چون که بد
 فاش شد است بهر که بد
 پیش از بد بود که بد
 تا بدی که ایمان بد
 چون توانم کرد این بد
 پیش از بد و راه بد
 ملک ملک اوست ملک بد
 شیر و صید بهر که بد
 بی باز است و زعفران بد
 از برای بد که آن بد
 این دولت خدای بد
 ملک و لیاحه که بد

این جهان را بهر که بد
 او را کشت بود و عالم بد
 او جان شعله از حق بد
 و این بد چون که بد
 فاش شد است بهر که بد
 پیش از بد بود که بد
 تا بدی که ایمان بد
 چون توانم کرد این بد
 پیش از بد و راه بد
 ملک ملک اوست ملک بد
 شیر و صید بهر که بد
 بی باز است و زعفران بد
 از برای بد که آن بد
 این دولت خدای بد
 ملک و لیاحه که بد

این جهان را بهر که بد
 او را کشت بود و عالم بد
 او جان شعله از حق بد
 و این بد چون که بد
 فاش شد است بهر که بد
 پیش از بد بود که بد
 تا بدی که ایمان بد
 چون توانم کرد این بد
 پیش از بد و راه بد
 ملک ملک اوست ملک بد
 شیر و صید بهر که بد
 بی باز است و زعفران بد
 از برای بد که آن بد
 این دولت خدای بد
 ملک و لیاحه که بد

این جهان را بهر که بد
 او را کشت بود و عالم بد
 او جان شعله از حق بد
 و این بد چون که بد
 فاش شد است بهر که بد
 پیش از بد بود که بد
 تا بدی که ایمان بد
 چون توانم کرد این بد
 پیش از بد و راه بد
 ملک ملک اوست ملک بد
 شیر و صید بهر که بد
 بی باز است و زعفران بد
 از برای بد که آن بد
 این دولت خدای بد
 ملک و لیاحه که بد

این جهان را بهر که بد
 او را کشت بود و عالم بد
 او جان شعله از حق بد
 و این بد چون که بد
 فاش شد است بهر که بد
 پیش از بد بود که بد
 تا بدی که ایمان بد
 چون توانم کرد این بد
 پیش از بد و راه بد
 ملک ملک اوست ملک بد
 شیر و صید بهر که بد
 بی باز است و زعفران بد
 از برای بد که آن بد
 این دولت خدای بد
 ملک و لیاحه که بد

این جهان را بهر که بد
 او را کشت بود و عالم بد
 او جان شعله از حق بد
 و این بد چون که بد
 فاش شد است بهر که بد
 پیش از بد بود که بد
 تا بدی که ایمان بد
 چون توانم کرد این بد
 پیش از بد و راه بد
 ملک ملک اوست ملک بد
 شیر و صید بهر که بد
 بی باز است و زعفران بد
 از برای بد که آن بد
 این دولت خدای بد
 ملک و لیاحه که بد

هر روز غایب از پیشانی
 زواری و تو با من
 که داند با بعضی شقی است
 سیدار که است و تو
 که داند با بعضی شقی است
 سیدار که است و تو

یوسف صمدی اردو تحفه و ارمغان
 آنرا از آفاق بار خرمیان
 یوسف صمدی و دانشمندان
 که آتش یزدند وقت کو دیک
 یوسف صمدی و دانشمندان
 پای دافش جو را خواند
 که کان و غیره بود و سایر
 عازن بود و بار از سلسله
 نیست ما را از قضا و قدر
 شهر را بر کردن از زمین بود
 یوسف صمدی و دانشمندان
 گفت چون بودی ز نهان
 که کان و غیره بود و سایر
 در محاق ارماء نکرده بود
 یوسف صمدی و دانشمندان
 که در درانه سلون کو خند
 یوسف صمدی و دانشمندان
 که در درانه سلون کو خند
 یوسف صمدی و دانشمندان
 که در درانه سلون کو خند

عبدالله صمدی اردو تحفه و ارمغان
 که در درانه سلون کو خند
 یوسف صمدی و دانشمندان
 که در درانه سلون کو خند
 یوسف صمدی و دانشمندان
 که در درانه سلون کو خند

هر روز غایب از پیشانی
 زواری و تو با من
 که داند با بعضی شقی است
 سیدار که است و تو
 که داند با بعضی شقی است
 سیدار که است و تو

هر روز غایب از پیشانی
 زواری و تو با من
 که داند با بعضی شقی است
 سیدار که است و تو
 که داند با بعضی شقی است
 سیدار که است و تو

بعد که گفتند که است ای قلا
 یوسف صمدی و دانشمندان
 بود باران قحی دست آمدن
 یوسف صمدی و دانشمندان
 حق تعالی خلق ملک و بحر
 یوسف صمدی و دانشمندان
 جنت و نار و فرادین و نوا
 یوسف صمدی و دانشمندان
 همین چو آورید دست آورید
 یوسف صمدی و دانشمندان
 یا ایضا باز کشف نایب بود
 یوسف صمدی و دانشمندان
 و عدو و ممانش و امثالی
 یوسف صمدی و دانشمندان
 و در جبین دست قحی
 یوسف صمدی و دانشمندان
 اندک صرجه بکن از خواب
 یوسف صمدی و دانشمندان
 سو قلیل الموم ما بهیچ
 یوسف صمدی و دانشمندان
 اندکی جیبش کن بهیچ
 یوسف صمدی و دانشمندان
 و زحان چون رخ بود
 یوسف صمدی و دانشمندان
 اکروض اسر و اسع کف
 یوسف صمدی و دانشمندان
 دل نکرده تنگ از آن عریض
 یوسف صمدی و دانشمندان
 حاصلی تو سر حواس است اکنون
 یوسف صمدی و دانشمندان

که در درانه سلون کو خند
 یوسف صمدی و دانشمندان
 که در درانه سلون کو خند
 یوسف صمدی و دانشمندان
 که در درانه سلون کو خند
 یوسف صمدی و دانشمندان

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

چنانکه محمول بر حامل و قضا
 جاشنی دان تو حال و خوار
 اولیا اصحابی که فدای خود
 یکنه دستان در تکلف و حال
 چیست آن ذات الیهی غل
 می رود این هر دو کار از اینها
 که صدایت شنوا از خبر و
 ذات که مانند هر دو بخیر

گفتن میماند یوسف صدیق را که آینه آورد

ارمغان ناهربلای که در روی خود را
 گفت یوسف هین یا و داد
 گفت من چند ارمغان بستم ترا
 حبه چنان بکان چون بزم
 زهره را من سوی که مان آورده
 نیست سخن کاندک انار است
 لایق آن دردم که من آینه

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

ماه پی وی خوب خوردن
 آینه آوردت ای دوست
 آینه بیرون کشد از این
 آینه هست چه باشد نیست
 هست اندر نیست تو از تو
 آینه صافی از خود گرفته
 نیست و نقش هر جای که
 چون که جامه جست و دور
 نازا شیشه می باید چند
 خواجیه اشکسته بنده جاد
 که شد چون نیت رخسار
 خواری و دوزی سها ای کیا
 نصیبای آینه و صفی کال
 زانکه صد داند که ظاهر
 هر که قص خورشید بدو نشا

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

فان في رسول الله كواكب

[illegible]

لیکن بر سر کوهی خوش با
 غله از انبوهی هیزم چمن
 بش می جیت صورت بین
 تو قیاس از چرخ و دایره کبر
 کردش این قالب همچون سیر
 کردش این باز از صحن او
 جو و مد و مخل و خرج بین
 کاه میشد میکند کاه و د
 کیمیش میکند کاه می د
 همچین این باز از این دایره
 باز هم این باز را بر موش
 گفت المعنی هو الله شیخ
 حله اطباق زمین و آسمان
 حلقه و رقص خاشاک اندراب
 چون که ساکن خواهد شد کوه را
 جز که بر پیشی نکوبد پیش را
 کی بر مد صواب از کل غنم
 جمع بخش میبارد نکوب
 کردش از یک ستار عقل
 هست از روح ستاری بر
 همچو جوی کوا سیر آب جوست
 از کابل جی که جین بر خور
 کاه صحن میکند کاه می د
 که کشتان میکند کاه می د
 کرده بد بر عادی همچون از
 کرده بد صله و مراعات و
 همچو صحنهای رب العالمین
 همچو خاشاک در آن محور و آن
 هم ز آب آمد بوقش اضرایب
 سو ساجل افکند خاشاک را

این بیت را در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

چون کند از ماحط در سراج
 این حدیث آخر ندارد باز
بانی قصه هاروت و ماروت و عقوبت ایشان
 چون که او فتنه خلقان جهان
 دست خاییدن کوفته دی جهان
 خویش بین چون از کعبه جوی
 خویش در آینه دین از رشت
 حیت دین خزان او آن کبریا
 حیت دین را شایسته بود
 کشتن عتقان که تار و تن کوبد
 شکر گویندای پناه و یار کوان
 که از آن معنی هم من بر شما
 عصمتی که مر شما را در تنست
 آن زمین بنده از خود میزند
 انجمن که کاتب وحی رسو
 ای نبدی بر هر دین از آن زمان
 یک عیب خود بندد بی چشم
 آفتی بر وی زد و رخ شد بد
 رو بگردانید از آن و خیم کرد
 شکر و در خویش نش کبریا
 که از آن آتش جهانی احصیت
 در سبزه کاران مغفل است
 رستاد از شوق و از چاک
 سر تا لبش بندد سما
 آن ز عکس عصمت و حقیقت است
 ناخجید بر شما دیو لعین
 دید حکمت در رخ و نور او

این بیت را در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

این بیت را در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

این بیت را در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

این بیت را در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

این بیت را در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

این بیت را در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

خوش را به لحن مرغان خدا
لحن مرغان را که واصل شدی
که با مری صفیر یلی
در دلی از قاس و از کان
ی شرد آن مری صفیری چون صد
بر مرد مرغ کی واقف شوی
توجه دانی کوه دار و باکی
خون زل جیان کانی

بیجا در دین که بر هاید ریجور خوش

آن کوی را کنت لغز و مایه
کنت لغز کرد با کوس لران
خاطر ریجور و صفیر از نند
چون پندم که آن کس جیان بود
چون بگویم چو بی ای جنت
من بگویم شکر چه خوردی با
من بگویم محمد و نشت کس
من بگویم پس بار کس است او
با او را از نو دینم ما
این جویات قیاسی رکن کرد
که در ریجور شد هاید
من چه در یام ز کنت آن جوان
لیک با بد رفت انجانیست
من قیاسی کرم از راه ز خود
او بخواهد کنت نیک با خودم
او بگوید شری ما مس با
از طیبیا نیش تو که بد فلان
چونکه او آمد شود کاز نیک
هر کجا شدی شود حاجت و
پیش آن ریجور شد آن یک مرد

کرده و صل و ریجور از نو
کرده و صل و ریجور از نو
کرده و صل و ریجور از نو
کرده و صل و ریجور از نو

کرده و صل و ریجور از نو
کرده و صل و ریجور از نو
کرده و صل و ریجور از نو
کرده و صل و ریجور از نو

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کنت جی کنت مردم کنت کس
کس چه شکرت و مکر و لایک
عباد از کنتش چه خوردی کس
عباد از کنتش از طیبیان
کنت خدا را کس ای کس برو
کس برون آمد روانه شادمان
کنت ریجور این عدد و جان
خاطر ریجور و جویان صد سقط
چون کس کس خورد و با شادمان
کلم غلط کنت آن از کس
چون بود تر صبری عید او
تا بریزم بروی انچه کس بود
چون عبادت یزداد آری
تا به بند دشمن خود از نو
بیرسان کانیان ز طاعت

بیجا در دین که بر هاید ریجور خوش

کنت جی کنت مردم کنت کس
کس چه شکرت و مکر و لایک
عباد از کنتش چه خوردی کس
عباد از کنتش از طیبیان
کنت خدا را کس ای کس برو
کس برون آمد روانه شادمان
کنت ریجور این عدد و جان
خاطر ریجور و جویان صد سقط
چون کس کس خورد و با شادمان
کلم غلط کنت آن از کس
چون بود تر صبری عید او
تا بریزم بروی انچه کس بود
چون عبادت یزداد آری
تا به بند دشمن خود از نو
بیرسان کانیان ز طاعت

کرده و صل و ریجور از نو
کرده و صل و ریجور از نو
کرده و صل و ریجور از نو
کرده و صل و ریجور از نو

کرده و صل و ریجور از نو
کرده و صل و ریجور از نو
کرده و صل و ریجور از نو
کرده و صل و ریجور از نو

[illegible]

جزو حقیقت صحبت با نوحه
 همچنان که کوچه بنداشت
 او نشسته خوش گذشت
 به خود و آلتی او ز وقت
 فاشوا الفانی لو قد تم
 کنت بهر یک صاحب ربا
 از برای جاره این خوفا
 گین تا زدم را بهما زای خدا
 آن قیاسی که بگردان کوکرن
 خاصای قیاس قیاس حسن
 کوش حسن از محرف اردو حسن

لب لور کاف ناقه بداری
 کو کو کو کوه کرد و آن بر عکس
 حق همایه بجا آورده ام
 در دل و بخور و خود راست
 انلی غل العصبه اذ دتم
 صلا انکم فصل یافت
 آمدا اندر عمارت اهدنا
 با تا زنا کن و اهل ربا
 صحبت ده ساله باطل شد
 اندران و جی که گشت از حد
 دلان که کوش غیب کو تو گشت

درم خدای
 از محمود بن
 لب بند و
 درم خدای
 از محمود بن
 لب بند و

درم خدای
 از محمود بن
 لب بند و

اولا كرسى كدوم مقابلہ نصف قیاس اور اولی قیاس
اولا كرسى كرسى قیاسها غره
كنه نازار خان كندھ غره
بر قیاس فرم بر اصل كرسى

[illegible]

218

[illegible]

کست حق فی ملک الانسانیة
 این نه میراث جهان فانی
 بلکه این میراثی باینست
 پیران و پیران شد و مرغان
 زاده حاکمی شود شد و مرغان
 این قیاسات بخوبی دور از
 یک با خود تیز و کوه پیران
 که نادرده مکن و دور و
 چون صدقیری بشوی از حق
 و الکی از خود قیاساتی کنی
 اصطلاحات بیت مریدان
 منقح الطبری بصورت آینه
 همچون زنجیر لهار از خوش
 کاتبان و حیوان آواز مرغ
 مرغ بری زدم را و کار کرد

زهد و تقوی فضل و احسان
 که با شایب یا با بیعت
 و ارشاد این جهانی نشأت
 پیران نوح پیران کرمان
 زاده آتش تو جی دور و
 با بیعت مریدان کردست
 این تجوی را بهیچ نیک خو
 از قیاس مراد علی بالصواب
 ظاهرین را ز کوهی چون سق
 مرخیال محض را زانی کنی
 که باشد از اخبار اقرار
 صد قیاس و صد هوس افرو
 کوه بنادر اصابت کنند
 بوده خلق کو نود هان مرغ
 نگر و پرورش بغیر مرگ و ز

زهد و تقوی فضل و احسان
 که با شایب یا با بیعت
 و ارشاد این جهانی نشأت
 پیران نوح پیران کرمان
 زاده آتش تو جی دور و
 با بیعت مریدان کردست
 این تجوی را بهیچ نیک خو
 از قیاس مراد علی بالصواب
 ظاهرین را ز کوهی چون سق
 مرخیال محض را زانی کنی
 که باشد از اخبار اقرار
 صد قیاس و صد هوس افرو
 کوه بنادر اصابت کنند
 بوده خلق کو نود هان مرغ
 نگر و پرورش بغیر مرگ و ز

زهد و تقوی فضل و احسان
 که با شایب یا با بیعت
 و ارشاد این جهانی نشأت
 پیران نوح پیران کرمان
 زاده آتش تو جی دور و
 با بیعت مریدان کردست
 این تجوی را بهیچ نیک خو
 از قیاس مراد علی بالصواب
 ظاهرین را ز کوهی چون سق
 مرخیال محض را زانی کنی
 که باشد از اخبار اقرار
 صد قیاس و صد هوس افرو
 کوه بنادر اصابت کنند
 بوده خلق کو نود هان مرغ
 نگر و پرورش بغیر مرگ و ز

دوون جو کلا دوتا
دوون جو کلا دوتا
دوون جو کلا دوتا

چون که در این کتاب آمده است
که هر کس که از این کتاب بخواند
و به عمل آن عمل کند
در روز قیامت پادشاه شود

قصه مری کردن رومیان و جینیان در دنیا

جینیان گفتند ما قافله شر گفت سلطان امتحان خواهد اهل چین و روم چون خاصه جینیان گفتند یک خانه بها بود و خانه مقابل در بید	رومیان گفتند ما را اگر وف گوشت خورده گشت در دروغی کن رومیان در علم و اوقاف توبه خاصه بسیار بد و یکمان خا زان یکی چینی سید و بی دگر
---	--

این کتاب در بیان حقایق و معانی است
 که در کتب دیگر نمانده است و در بیان
 حقایق و معانی است که در کتب دیگر
 نمانده است و در بیان حقایق و معانی
 است که در کتب دیگر نمانده است

چنانکه صد رنگ از دست تو
 هر صافی از خزینه رنگها
 در میان کشتن نقش و نگار
 در فرو بستن و وصل می
 از دست تو که هر رنگی است
 هر چند از صنوبری قباب
 چنانکه چون از عمارت
 شده در آمدن از عمارت
 عمارت از آمدن روی رویان
 عکس آن تصویر آن کوراه
 هر چه اتحاد بدین اتحاد
 رویان آن صوفیا تنهایی
 لیک صیقل کرده آنگاه
 آن صفای آینه و صفا
 صورتی صورتی و حقیقی

این کتاب در بیان حقایق و معانی است
 که در کتب دیگر نمانده است و در بیان
 حقایق و معانی است که در کتب دیگر
 نمانده است و در بیان حقایق و معانی
 است که در کتب دیگر نمانده است

این کتاب در بیان حقایق و معانی است
 که در کتب دیگر نمانده است و در بیان
 حقایق و معانی است که در کتب دیگر
 نمانده است و در بیان حقایق و معانی
 است که در کتب دیگر نمانده است

کرم آن صورت که در فلک
 از آنکه در دست و معنی
 عقل اینجا ساکت آمدن فصل
 عکس هر قشقی تا بد تا بد
 تا آمدن قشقی و کاید روی
 اهل صیقل است آنگاه بود
 قشقی و قشقی را که گذاشتند
 رفت فکر و روشنی باقی
 مرکب کمال از دور و خشنود
 کس تا بد در لای شان ظن
 که در صوفیه را که گذاشتند
 تا نقوش هستی تا یافتند
 بر تنهای عرق و کرمی و خلا

این کتاب در بیان حقایق و معانی است
 که در کتب دیگر نمانده است و در بیان
 حقایق و معانی است که در کتب دیگر
 نمانده است و در بیان حقایق و معانی
 است که در کتب دیگر نمانده است

[illegible]

وہی آدمی جس نے
میں نے اسے
میں نے اسے
میں نے اسے

[illegible]

[illegible]

ششصد و پنجاه و یک
 در میان بدو کائنات
 ناکسبه اعیان بهر
 پر حافی زده صورت
 خون بخورد از دانه
 بود نیکان خواج
 ی فرستاد او غلامان
 بود لغمان در غلامان
 آن غلامان میوه های

درود مشهور و از جان جانان
اند در هر دو عالم و جانان
روز و شب و هر وقت که بخواه
تقوی جان و هر دم که خواه
دانش و شایسته که خواه
از آن که بخواه

دردن و
علم از رخ او روشن
کردی و چو صبا
دلمه او بپوشید تو صبا
طهر کرد در سحر و در
و بیدار شد از یاد

نوروز تاجی و
زینب و شادی
دین و نوروز
و نوروز و نوروز
و نوروز و نوروز
و نوروز و نوروز

کتابخانه عمومی
شماره کتابخانه ای
تاریخ ثبت کتاب

من مولاها هم که در
دین و دنیا با او می باشد
و از این جهت است که
او را بهشتی نامیده اند

پس بداد او بی بذایت
 محبتات الحیدر بن کس
 بس تو هر جفت که خواهر
 نورخواهی مستعد نور شو
 و در می خواهی این بحر جز

مرخو را سرزدند از سکت
 رشت دام زشت جفت و بات
 محووم شکل صفات لودنو
 دور خواهی جزین بن و دور
 مرگن از دوست و اسجد و

تفتی در
 بفضل خود بخشای
 عذر بخوشی برای او را

بقية فقه ودين در جواب پنهان

این سخن بایان نداده خنود
 ناطقه جز فاضل آید
 حبیب مطلوب حق آمد خنود
 نگه مران در کنعان مستور
 حق می خواهد که نو میانه آید
 هر بزمی مستور می شود
 خواهد آن رخت بیابد
 حق می خواهد که هر چه بر آید
 این رجا و خوف درده شود
 بر بوق ناطقه برید قید
 بود اندیشه ای حیب را
 این دهان تو را بر بریده
 هر گمان بدار خود مسرور
 زین عبارت هم نگذاشت
 چند روی در کار جز نباشد
 بر دیو نیک از عجم محمد
 با رجا و خوف باشد خنود
 تا این پرده پرورده شود

باین نام و عقاید و
 از این حق و طاعت
 جویای عاجز را که
 بنیان حق است
 نفس از او بی خود
 در هر چه در او افتد
 بوی حکام و
 بوی صفت و
 در هر یک از این
 در هر یک از این

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در جماعت شجره تاجیستی
 در مروت ابروستی
 ایوها که دم دهد کار بچند
 ابروی بر جفت بگشاید
 از برای بخت خوانان کو
 تاجی را سالان و قیومه وان
 نام ایشان از خیمه خفا
 است احد که هست از کرام
 چون آیت عذرت فاعلم
 هم و آن را برادر داری
 ز که او بخت و اراد عطا
 آن خطاه بدن ضعف عمل
 خویش را ناویل کن نالها
 ای علی که جمله عفو داری

که باز جان بود و بختی جان
 در مروت خود که ماندی
 کار از روی خوان و از شجره
 بخت و شیرین کرد مردم
 بخت و شیرین و بخت بخت
 جفت افراشت بر عالم علم
 که شد بکر و ز ناز اهل جا
 که تا و نوره و خشن خوانند
 تا قیامت هست باقی آن طعام
 بطعم و بیتی کتابت زان
 نادر ای که چون ناله
 چون که بداند جنت با خطا
 عقل کل مغرور و عقل جزو
 مغرور بگویند بکار را
 نه و او را از جبهه دیده

در مروت ابروستی
 ایوها که دم دهد کار بچند
 ابروی بر جفت بگشاید
 از برای بخت خوانان کو
 تاجی را سالان و قیومه وان
 نام ایشان از خیمه خفا
 است احد که هست از کرام
 چون آیت عذرت فاعلم
 هم و آن را برادر داری
 ز که او بخت و اراد عطا
 آن خطاه بدن ضعف عمل
 خویش را ناویل کن نالها
 ای علی که جمله عفو داری

در جماعت شجره تاجیستی
 در مروت ابروستی
 ایوها که دم دهد کار بچند
 ابروی بر جفت بگشاید
 از برای بخت خوانان کو
 تاجی را سالان و قیومه وان
 نام ایشان از خیمه خفا
 است احد که هست از کرام
 چون آیت عذرت فاعلم
 هم و آن را برادر داری
 ز که او بخت و اراد عطا
 آن خطاه بدن ضعف عمل
 خویش را ناویل کن نالها
 ای علی که جمله عفو داری

که باز جان بود و بختی جان
 در مروت خود که ماندی
 کار از روی خوان و از شجره
 بخت و شیرین کرد مردم
 بخت و شیرین و بخت بخت
 جفت افراشت بر عالم علم
 که شد بکر و ز ناز اهل جا
 که تا و نوره و خشن خوانند
 تا قیامت هست باقی آن طعام
 بطعم و بیتی کتابت زان
 نادر ای که چون ناله
 چون که بداند جنت با خطا
 عقل کل مغرور و عقل جزو
 مغرور بگویند بکار را
 نه و او را از جبهه دیده

در جماعت شجره تاجیستی
 در مروت ابروستی
 ایوها که دم دهد کار بچند
 ابروی بر جفت بگشاید
 از برای بخت خوانان کو
 تاجی را سالان و قیومه وان
 نام ایشان از خیمه خفا
 است احد که هست از کرام
 چون آیت عذرت فاعلم
 هم و آن را برادر داری
 ز که او بخت و اراد عطا
 آن خطاه بدن ضعف عمل
 خویش را ناویل کن نالها
 ای علی که جمله عفو داری

اینکه در عالم غیب است
و این که در عالم شهادت است
و این که در عالم کبریا است
و این که در عالم جلال است
و این که در عالم اقدس است
و این که در عالم مقدس است
و این که در عالم عزیز است
و این که در عالم جبار است
و این که در عالم متعالی است
و این که در عالم ربوبی است

از غلط این شود و از دهر
ماه و کفن جو باشد دهها
چون تو با آن مدینه ای
باز با این باب بر جوی
باز با این باب بر جوی
هر دو و تر شود مغرب
تا بکشد از در دیده یار
چون کشته شد در جوی
غافل تا که بویان گشت
نازد و دینی تا بر تو
سالمه کوش و دود بای تو
تا به بنیادت از جیب تو
سوال گویند آن کار از علی که چون است
مطلع شدی خورشید از دست چون انداختی
بر کت آن نو مسلم و از سستی ولادت با عل

اینکه در عالم غیب است
و این که در عالم شهادت است
و این که در عالم کبریا است
و این که در عالم جلال است
و این که در عالم اقدس است
و این که در عالم مقدس است
و این که در عالم عزیز است
و این که در عالم جبار است
و این که در عالم متعالی است
و این که در عالم ربوبی است

اینکه در عالم غیب است
و این که در عالم شهادت است
و این که در عالم کبریا است
و این که در عالم جلال است
و این که در عالم اقدس است
و این که در عالم مقدس است
و این که در عالم عزیز است
و این که در عالم جبار است
و این که در عالم متعالی است
و این که در عالم ربوبی است

تا بجنب جان بن در جوی
مکتبای جان بنوبت شد
آقا جان آن زمان کرد جوی
کافران جان همی بخندتا
این چنین تا آقا جان را
در سجده با آفتاب خورشید
آفتاب چرخ را بر لبها
و آن دمی که سگند بخور
و آن دمی که برق بخندل
و آن دمی که دل دهد کلبه
باشه و با ساعدش امده
ای پاهای من بخور و نشا
باز کوی میز بارش است
از دمار دست و دهن است
جواب گفتن امیرالمؤمنین علی علیه السلام

اینکه در عالم غیب است
و این که در عالم شهادت است
و این که در عالم کبریا است
و این که در عالم جلال است
و این که در عالم اقدس است
و این که در عالم مقدس است
و این که در عالم عزیز است
و این که در عالم جبار است
و این که در عالم متعالی است
و این که در عالم ربوبی است

و چون در این راه رسیدند که در آن روز
در میان راه بود و در آن روز
که در آن روز بود و در آن روز

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام في ليلة القدر
في مكة المكرمة في شهر رمضان
فقد ولد له نبي كريم
هو سيدنا محمد بن عبد الله
صلى الله عليه وسلم
الذي جاء به الهدى والبرهان
والتي هي الحجة على كل عالم

چون را بخت آید که در این عالم
چون را بخت آید که در این عالم
چون را بخت آید که در این عالم
چون را بخت آید که در این عالم

که خدا که عالم را آفریده
او می گوید بکش پیشین بر
من می گویم چون مرگ من را
او می گوید بکش پیشین بر
تا بیا بدی من این عالم بد
من می گویم برو جفا که
هر چه من می بینم در این عالم
الت می توفا عداست می
کشتا و بر این فضا که
او می گوید بکش پیشین بر
اعتراض او را رسد به فعل تو
اند من می توفا عداست می
الت خود را که او را جفا که
هر چه من می بینم در این عالم
هر چه من می بینم در این عالم

چون را بخت آید که در این عالم
چون را بخت آید که در این عالم
چون را بخت آید که در این عالم
چون را بخت آید که در این عالم

چون را بخت آید که در این عالم
چون را بخت آید که در این عالم
چون را بخت آید که در این عالم
چون را بخت آید که در این عالم

که خدا که عالم را آفریده
او می گوید بکش پیشین بر
من می گویم چون مرگ من را
او می گوید بکش پیشین بر
تا بیا بدی من این عالم بد
من می گویم برو جفا که
هر چه من می بینم در این عالم
الت می توفا عداست می
کشتا و بر این فضا که
او می گوید بکش پیشین بر
اعتراض او را رسد به فعل تو
اند من می توفا عداست می
الت خود را که او را جفا که
هر چه من می بینم در این عالم
هر چه من می بینم در این عالم

چون را بخت آید که در این عالم
چون را بخت آید که در این عالم
چون را بخت آید که در این عالم
چون را بخت آید که در این عالم

تو را بدین
نیز چون نیت این رخصتی
تو را آید می مردم رخصتی
سبب تو را با ما کرد
تو را بداد و بگویند
و کبریا است که او را بداد
تو را با ما بیست از آن
کریمنه درم جاوید
درم باشد و او درم

این آفرین از حد است
که آن کجا هست
و این کارهاست
منافق و منافقان را
زادین ملک است
و این دولت است
و این دولت است
و این دولت است

هر که آن حکم بر سر آمدی
بر سر فروزند خود تیغ زویدی

تخت کردن آدم از ضلالت ابلیس و عیسی آورد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم

[illegible][illegible]

[illegible]

کرمی از آن که در کوه و در
چمن و دشت است و گوشتش را
خورند و آنرا که در کوه و در
چمن و دشت است و گوشتش را
خورند و آنرا که در کوه و در
چمن و دشت است و گوشتش را

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

انقلوبنا ثقاتي لا عما
ان في موق حلو في ياقني
فوقتي لو لم تكن في فالتك
راجع ان باسد كرايد زنده

افزون رکابدار هری پیش علی کای

امیرالمومنین میرالمکش و ازین قصه برهان
ما ز آمد کای علی رود کم
من خلالت میکنم خونم بریز
کشم از هر ذره خونی شود
یکم هواز تو شواند برید
لبکش حق شومغ قوسم
پیش من این تن نلارد حق
خجرو نترسد بجان
انگتن را او بپن سان
زان بظاهر کوشد اندر جاه

تا امیران را غایده راه
حرف میوی و خلافت کاید
تا امیران را غایده راه
حرف میوی و خلافت کاید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تا اهد بخلاف دامن
جان الله فتح ظلمه
مکرمه شاد و سحر
بیا بیز خون الدیاجه

حیدر بخا بر نیت مکرم
انگوار از محزن هفت آسمان
از بقطاره او حور و جان
خوبش آراسته از لعل واد
انجان بر کشته از لاله لعل
سایع فیما فی سرسل
کنت ماز اغم و مجنون را
چون که حق نهایی لاله لعل
پس جابا شد مکرو شام واد
آه کان بروی صیور بداند
ایکند در دجون ساری نهان
فکن آن شیشه کبود و زرد
ناشناخت کرد او مرده را

تا اهد بخلاف دامن
جان الله فتح ظلمه
مکرمه شاد و سحر
بیا بیز خون الدیاجه

ویران و در کوهستان
که چون سوزن روی دنیا است
خارا از این جهان نذر خدا گاه
بود صیقلی من و خلقش و او
عجای آری ای قوم این دین
کشتان و خواران را بکش
زود باینده زود بر سر کش

[Faint handwritten Arabic script visible through the paper.]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است



مطلق است تا چون شربت
 خون نکرده و شیرین و خوش
 باز گردانند از این آسمان
 و سادت عجم تا که خود
 جنگ شورش و بی باک است
 باز گفتن و در استقامت
 سال اندر صد و شصت و دو
 بهر صید این معانی باز است
 غالب بر خلق این در باز است
 و در اینجا شربت اندر شربت
 چشم بندگان همان خلق بود

مطلق است تا چون شربت
 خون نکرده و شیرین و خوش
 باز گردانند از این آسمان
 و سادت عجم تا که خود
 جنگ شورش و بی باک است
 باز گفتن و در استقامت
 سال اندر صد و شصت و دو
 بهر صید این معانی باز است
 غالب بر خلق این در باز است
 و در اینجا شربت اندر شربت
 چشم بندگان همان خلق بود

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

ای جهان تو بهر حال بود
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

از نایب و شایسته و بی‌نقص
 که مشبه را موحّد می‌کند
 که ترا کوید ز مستی و مستی
 که نقش خویش و بر آن می‌کند
 چو من گشت منزه از اعترا
 هر که در حس ماند و معتقد
 هر که بیرون شد از حق و حق
 که بدید حس جهان تاه را
 که نبودی چو من که مرا
 پس بجای آدم میگفتم که بدیدی
 نامصور یا مصور گفتند
 نامصور یا مصور بیتی است
 که تو کویدی نیست بر اعمی جرم
 بود پای حلقه را داروی صبر
 آینه دل چون شود صافی و با
 هم شده هم موحّد حق و خدا
 که موحّد را موحّد می‌کند
 یا صغیر المین یا رطب البیت
 از نایب و شایسته و بی‌نقص
 خردی راستی نماید از صدا
 که گوید بشیخ از جاحلیت
 اهل بیتش خیم عقل خوش
 پس بدیدی کاو و سوزا
 چرخ من چون زهرو زهرا
 که سخن من تو که سخن من
 باطل آمدن من صور من
 که هم مغزست و بیرون شد
 و در دو کالصور و خال الخراج
 هم بیوز و هم بار و منج خدا
 نقشها بمن بر و در از این خاک

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

هم پیش من و هم بقاش را
 چون خلیل آمد خیال یازین
 شکو امرو را لیون او شد
 خاک در کاهت دلم را میسر
 گفتن از خرم بدیدم این آرد
 چاره آن باشد که خود را نیکم
 او حیلست و محبت الهی
 خوب خوبی را کند خدیو این
 در جهان هر چه چیزی جدید
 هم باطل باطل را می‌کشد
 ناریان مر ناریان را می‌کشد
 چشم چون جیتی را جان را می‌کشد
 نامه تر حذب نور چشم بود
 چشم باز از آسمان که بود میرا
 آن آسمانی دو چشم دل افشا
 فرس دولت را و هم در این
 صورتش بت جیتی او بشین
 در خالش جان خیال می‌کشد
 خاک بروی که ز خاکت جیتی
 و در نزد خود بدیدم این آرد
 و در او خند و مران کرم
 که جوان نو که بدیدم این
 طبابت و طبعین بروی عوا
 کرم کرمی و کاشیده سر سرد
 باقیان از باقیان هم می‌کشد
 نوربان مر نوربان را می‌کشد
 چشم را از نور روزن صبر
 نایب بود و بیوز روز نو
 دان که چشم دل بسته بر کاش
 کوهی جوید صیای بر قیاس

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

کشتای منده نیست مرشدایه
 کشت آری سوی ایرو و کشن
 جونی کی موکشند او را و از
 سوی که چون پرده کرده و چون
 راست که اجزات را از او
 هم ترا و ترا و ترا و ترا
 هر که با تا راستان هست
 روایند اعلی الکفا را
 بر سر آغا چون شده و این
 ناز و غیبت از تو باران کشند
 آتش اندوزن بگوگان چون
 جان یا با کویت ایله من
 ایمن تلبیس با با است که
 بر سر خطی منجبت است از غم
 زانکه درین بندها بندگی
 کشتای منده نیست مرشدایه
 کشت آری سوی ایرو و کشن
 جونی کی موکشند او را و از
 سوی که چون پرده کرده و چون
 راست که اجزات را از او
 هم ترا و ترا و ترا و ترا
 هر که با تا راستان هست
 روایند اعلی الکفا را
 بر سر آغا چون شده و این
 ناز و غیبت از تو باران کشند
 آتش اندوزن بگوگان چون
 جان یا با کویت ایله من
 ایمن تلبیس با با است که
 بر سر خطی منجبت است از غم
 زانکه درین بندها بندگی

در کلو ماند جن او با لها
 مال اخر ایله جوت کشتی
 که در زمانت عدو بر من
 در دیکان ما را کبری ماری
 واره یزدان ماد کور زخم ما
 مار کورن دزد و بر نشنفتن
 درد عای خواستی جانم اند
 شکرت با کان دعامر دود
 بر دعا کان بر است
 کشت با عی بیله فوس
 کشت ای هله آن نام من
 مرمر آتون تا احسان کن
 کشت خلش کن که آن کارو
 استخوانها دزد کویت
 که بایک تو مرده زند و سکن
 استخوانها را بندان بلجان کن
 سلاخ الفاس و کشت تویت
 کشت ای هله آن نام من
 مرمر آتون تا احسان کن
 کشت خلش کن که آن کارو

کشتای منده نیست مرشدایه
 کشت آری سوی ایرو و کشن
 جونی کی موکشند او را و از
 سوی که چون پرده کرده و چون
 راست که اجزات را از او
 هم ترا و ترا و ترا و ترا
 هر که با تا راستان هست
 روایند اعلی الکفا را
 بر سر آغا چون شده و این
 ناز و غیبت از تو باران کشند
 آتش اندوزن بگوگان چون
 جان یا با کویت ایله من
 ایمن تلبیس با با است که
 بر سر خطی منجبت است از غم
 زانکه درین بندها بندگی
 کشتای منده نیست مرشدایه
 کشت آری سوی ایرو و کشن
 جونی کی موکشند او را و از
 سوی که چون پرده کرده و چون
 راست که اجزات را از او
 هم ترا و ترا و ترا و ترا
 هر که با تا راستان هست
 روایند اعلی الکفا را
 بر سر آغا چون شده و این
 ناز و غیبت از تو باران کشند
 آتش اندوزن بگوگان چون
 جان یا با کویت ایله من
 ایمن تلبیس با با است که
 بر سر خطی منجبت است از غم
 زانکه درین بندها بندگی

روشنی
ایمان خدایه در این زمان
چون هر یک از این بزرگان
که بر سر این جهان بزرگوار
بودند و خجاست پیر و
زادین و ستاره و فلک و
خدا باقی که او را حق و
قدام و صفت و با او در
تو خدای مطلق و در ملک
تو ای مطلق که از او ملوک

عزیز خدایتان که یزدست
علی را کرده برادرم افتاد
ز سوری نبود حق در عالم افتاد
چو گفت حق من این و من
روشن حق شغیفند جان و
ای بار بر خدا و بر در میانیت
از حق من نبود این زمانیت
چو مرا با یاران زد و دور
که سوری جان

[illegible]

والتواكل على الفهم
الذي هو في حق الله
بأنه لا يفتقر إلى شيء
دعاني إلى هذا وهذا
كأنني لم أكن أعرف
مهما كان ذلك في حق
والصالحين من عباده
في سائر أمورهم

فصل فی بیان آنکه در این کتاب
چندین باب و فصل است که در هر یک
از آنها چندین حدیث و روایت آمده
است که بعضی از آنها را در اینجا
نقل کرده ام تا بدانید که این کتاب
چقدر جامع و مفید است.

[illegible][illegible]

اگر فرزندان کاہ باشد
 سواد انعامت خواہند
 هرگز خوار و آلوده در بار
 هرگز با عین فقر و محروم
 فرزندان بزرگوارند
 زیرا با فقر و محروم
 و هرگز کسی فرزندان
 فرزندان بزرگوارند
 و هرگز کسی فرزندان

[illegible]

و در این کتاب که از کتب معتبره است و در آن
در بیان احوال و سیرت و صفات و مناقب
و عیوب و ذلالت و غایت و غیره از ایشان
که در این کتاب مذکور است و در آن
در بیان احوال و سیرت و صفات و مناقب
و عیوب و ذلالت و غایت و غیره از ایشان

کرمه الهی و نور
چون زنده است سدا و
چنان صدق است که
از حق و نور و نور
که در دست تو ای زاهد
که در دست تو ای زاهد
که در دست تو ای زاهد
که در دست تو ای زاهد

سرمه بر پای تو صواب و وار
همچو شمع بر آتش و نور
همچو خاتم دان مرا عاقل
در زمین مردمان خاکی
کیست بکانه تن خاکی
تا تو تن را بر بوی تو
گویم آن مشک تن را بجا شود
مشک دایم بر تن من در عالم
آن منافق مشک بر تن من
بوی نام حق و در جان او
ذکر او همچو سوزن
آن نبات ایضاً بوی عاریت
طیبات آمد بوی طیبین
کین مدد انما که از کین گم
اصل کینه دور زخت و کین

ای زاهد خاکی که در دست تو
ای زاهد خاکی که در دست تو
ای زاهد خاکی که در دست تو
ای زاهد خاکی که در دست تو

چون تو خرد و دوری هر دو
و در خود و خنجر ای نامدار
خاک سلطان یقین ملحق شود
ای برادر تو همان اندیشه
که کشت اندیشه تو کشتی
که کلاه بر سر جیت زدند
طیله در پیش عطاران زمین
جنبها با جنبها آمیخته
که در آینه خود و شکون
طیله با شک و جاندار
حق و نشاد انبیا را با و حق
پیش از نشان ماه که از
قلبه نیکو در جهان بودی
تا بماند قناب انبیا
جسمه فاند فرق کردن رنگ

جز و سوی که خود کرد و قرار
عیش تو باشد جو جنت با ابدار
که دم باطل توین حق شود
ما بقی تو استخوان و در پشته
و بود خاری تو جبهه کف
و در تو خون بوی رویت افکند
جنس را با جنس خود کرده وین
زین تجانی زینتی افکند
بر کین بند یکسکه از یکدگر
نیک و بد در حد که آید
تا که بدین دامن را و طبق
کین لافنی که مانیک و بدیم
چون هر شب بود و ما جودت
کشت ای عشق دور و نوصافی
جسمه فاند اهل را و سنگ را

ای زاهد خاکی که در دست تو
ای زاهد خاکی که در دست تو
ای زاهد خاکی که در دست تو
ای زاهد خاکی که در دست تو

کشتن و بویان نهدی
 حیث که از آن است
 در این که از آن است
 در این که از آن است
 در این که از آن است
 در این که از آن است
 در این که از آن است
 در این که از آن است

و در این که از آن است
 او ز تو در کدای بپزد
 و در خفا و پند سوز تو
 او نیا بدیش هر ناو ستا
یافتن بادشاه باز در بخانه کیمبر
 علم بازی بست کوازه
 تا که خنای بر او لاد را
 پاکش بست و بر کوه ناو
 کنت ناها لادن مکر دند
 دست هر اهل جمار کند
 مهر اهل لرین دان ای
 روز شد در جنت و جویگاه
 دید تا که باز دارد و دو کرد
 کنت هر چند از برای کاست
 چون کوازه خلد در و رخ قرار
 غافل از لایستی احسان

و در این که از آن است
 او ز تو در کدای بپزد
 و در خفا و پند سوز تو
 او نیا بدیش هر ناو ستا
 در این که از آن است
 او ز تو در کدای بپزد
 و در خفا و پند سوز تو
 او نیا بدیش هر ناو ستا

و در این که از آن است
 او ز تو در کدای بپزد
 و در خفا و پند سوز تو
 او نیا بدیش هر ناو ستا
 در این که از آن است
 او ز تو در کدای بپزد
 و در خفا و پند سوز تو
 او نیا بدیش هر ناو ستا

کشتن و بویان نهدی
 حیث که از آن است
 در این که از آن است
 در این که از آن است
 در این که از آن است
 در این که از آن است
 در این که از آن است
 در این که از آن است

و در این که از آن است
 او ز تو در کدای بپزد
 و در خفا و پند سوز تو
 او نیا بدیش هر ناو ستا
یافتن بادشاه باز در بخانه کیمبر
 علم بازی بست کوازه
 تا که خنای بر او لاد را
 پاکش بست و بر کوه ناو
 کنت ناها لادن مکر دند
 دست هر اهل جمار کند
 مهر اهل لرین دان ای
 روز شد در جنت و جویگاه
 دید تا که باز دارد و دو کرد
 کنت هر چند از برای کاست
 چون کوازه خلد در و رخ قرار
 غافل از لایستی احسان

و در این که از آن است
 او ز تو در کدای بپزد
 و در خفا و پند سوز تو
 او نیا بدیش هر ناو ستا
 در این که از آن است
 او ز تو در کدای بپزد
 و در خفا و پند سوز تو
 او نیا بدیش هر ناو ستا

و در این که از آن است
 او ز تو در کدای بپزد
 و در خفا و پند سوز تو
 او نیا بدیش هر ناو ستا
 در این که از آن است
 او ز تو در کدای بپزد
 و در خفا و پند سوز تو
 او نیا بدیش هر ناو ستا

میان من و خلق در کشید
 چون تو بودی در میان حق
 که هر کس را در میان حق
 چنان که در میان حق

کرمستان حسن مقدس غفرلہ لکھو دھرم اے سہرا اڈن دھرم

[illegible]

وَعَلَّوْا حُرُوفَهُ فِي الْأَحْبَابِ عَزَّ وَجَلَّ بِالْهَامِ حَتَّى

کرمی کا کہہ کر میں نے اس کو دیکھا تو وہ میری طرف سے ہنس رہا تھا۔

من وادو
لئون اوله ندرست
شعري اوکسی رافیت راس
الراونز ارا خندید و دی
بخوان با من میخستید و دی
مکتب این و دی خوان دانستید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

از آن که در این دنیا
 و آن که در آن دنیا
 و آن که در آن دنیا
 و آن که در آن دنیا

بود خجی دایما اوام دارد
 دهراران و ام کردی زسان
 هم بوم او خاقانهای ساخته
 و ام او را حق زهر جوی کرد
 کت بیخبر که در بازار
 که ای خدا تو متفقا نرا ده
 خا صدان متفقا که جان آفا
 خلق پیش آورد اسجیل و
 پس میدان زنده و زنده
 چون خلق داد خشان جان
 شیخ وای سالها این کار کرد
 تهمیاس کاش تا روز اجل
 چون که عمر شیخ در کفر رسید
 و ام دلان کرد او بنشسته جم
 و ام دلان کشه نو مید و ترس
 از جوان مردی که جوانی
 خرج کردی بر این جهان
 جان و مال و خانه و دین
 که در حق بهر چقدر از یک
 دو فرشته می کشند از دعا
 ای خدا تو مسکا نرا ده
 جان خود فریاد خلاق
 کار در حلقش بنیاد کرد
 تو بلان قالب منکر کوی
 جان امین از غم و رنج و تقا
 می شدی و از بهر این بای
 تا بود روز اجل سپر اجل
 در وجود خود نشان کرد
 شیخ رخو خوش کد آنان
 درد دلهای او ندا در دوش

از آن که در این دنیا
 و آن که در آن دنیا
 و آن که در آن دنیا
 و آن که در آن دنیا

از آن که در این دنیا
 و آن که در آن دنیا
 و آن که در آن دنیا
 و آن که در آن دنیا

نیست حق با جارا صد بار
 لاف جلوارا بسازد دالک نزد
 که بر و آن جلوارا با جسد
 بگو مانی تلخ در من تلک کند
 تا خبر داند جلوارا را برز
 کت که کوزک نیم دنیا روید
 نیم دینارت دهم دیگر مگو
 تو بین اسرار ساندیش شیخ
 لک تیر خوش خور بد آن جلوارا
 کت دینارم بهای باختر
 و ام دارم میروم سوچی
 ناله و کوبه بر آورد و حنین
 کای مرا بشکند و زدی هر دو
 بود این خانه تلک شستی
 سک دلان بهجور که روی
 از آن که در این دنیا
 و آن که در آن دنیا
 و آن که در آن دنیا
 و آن که در آن دنیا

از آن که در این دنیا
 و آن که در آن دنیا
 و آن که در آن دنیا
 و آن که در آن دنیا

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه و دستاویز
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه و دستاویز

از غریب بود که بجا خبر و
میشد آمد که ای شیخ
کودم من میشد
آن عزیزان هم بانکه وجود
مالا خورده میطلبی
تا کار و دیگران کوه که کشت
شیخ فارغ از جفا و از خدای
باز از خوشی و از خوشی شاد کلام
انگ جان در روی او خندید
آنکس بوسه دهد بر چشم او
در شب تاب در ارجاع
سکه و طیفه خود بجای آورد
کار که خودی ندارد هر کسی
حسن حال می رود و بوی
مصطفی مدست کافد شنب

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه و دستاویز
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه و دستاویز

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه و دستاویز
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه و دستاویز

و آن جو از ختم سلسله
خاصه ما که بود خاص
در سماع از مالک جفا و شیخ
همت شیخ آنجا را کردید
قوت بر آن ازین بوی است
بر طبق در کف جبین حاجی
هدیه بفرستاد که روی ببرد
چشم دینار در کف و در وقت
و آن طبق بناد میشد شیخ فرود
خلق بدندان کرامت را از
کای سرشچان و شایان این
ای خداوند خدایمان را از
بس پراکنده که رفت از ما
لاجرم قد بلها را بکنیم
هرزه گوین از قیاس خود جوا

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه و دستاویز
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه و دستاویز

[illegible]

جان در میان آب مشرب
 بد او هزاران مرقه زن
 هر سوره میجو زیاده
 بهای میبد هاله میاوه
 بخارن بین خیال از جفا
 دوزخ و فلان قصه دور
 او را در فلان کشتاد
 دوزخ و فلان کشتاد
 هوای عشق و شوق او
 در چرخه با

[illegible]

خواند علی با هم حق برستو
 حکم بر دامن ازین آن خاموش
 آرمین بر جیت بکسریا
 کلاهش و کند عرش بر جیت
 کور و امیر میزدی شکستین
 گفت عجب چون شایسته گفتی
 گفت عجب چون نمود بدین

کاشان لوت و ساه
 خندان زبیل و از در
 دولت است میان دار
 کان کار جانیت جانیت
 خسته بود و بدان امان
 نود و ده ستای خوش
 کره با شت غلام کرد
 خانه تا سقف شد و دو
 ناشایق و وحید جان
 کعبه صفت را می رفت
 زان سیه حرفی بود بسیار
 سبز حور و فارغ است از تک
 با قیاس در دولت او می
 مطرب آقا و دیگران
 زین حرارت جلد را ایا کرد

و لولا افتاد اندر خانه
 خندان زبیل و از در
 ماه از خاتم و جان دار
 تخم با طر را از آن می
 و آن مسافر از راه در
 صوفیانش یک یک خوانند
 گفت چوین مدینه لاشان
 لوت خوردند و ساج آگاه
 دو و سه طبع کرد آن
 گاه دست افتاد قدم
 دیر با به صوفی از روزگار
 جز مکران صوفی که نوز
 از هزاران اندکی رن
 چون ساج آمد زانو را
 خور و خور و آغاز کرد

کاشان لوت و ساه
 خندان زبیل و از در
 دولت است میان دار
 کان کار جانیت جانیت
 خسته بود و بدان امان
 نود و ده ستای خوش
 کره با شت غلام کرد
 خانه تا سقف شد و دو
 ناشایق و وحید جان
 کعبه صفت را می رفت
 زان سیه حرفی بود بسیار
 سبز حور و فارغ است از تک
 با قیاس در دولت او می
 مطرب آقا و دیگران
 زین حرارت جلد را ایا کرد

کاشان لوت و ساه
 خندان زبیل و از در
 دولت است میان دار
 کان کار جانیت جانیت
 خسته بود و بدان امان
 نود و ده ستای خوش
 کره با شت غلام کرد
 خانه تا سقف شد و دو
 ناشایق و وحید جان
 کعبه صفت را می رفت
 زان سیه حرفی بود بسیار
 سبز حور و فارغ است از تک
 با قیاس در دولت او می
 مطرب آقا و دیگران
 زین حرارت جلد را ایا کرد

کاشان لوت و ساه
 خندان زبیل و از در
 دولت است میان دار
 کان کار جانیت جانیت
 خسته بود و بدان امان
 نود و ده ستای خوش
 کره با شت غلام کرد
 خانه تا سقف شد و دو
 ناشایق و وحید جان
 کعبه صفت را می رفت
 زان سیه حرفی بود بسیار
 سبز حور و فارغ است از تک
 با قیاس در دولت او می
 مطرب آقا و دیگران
 زین حرارت جلد را ایا کرد

کاشان لوت و ساه
 خندان زبیل و از در
 دولت است میان دار
 کان کار جانیت جانیت
 خسته بود و بدان امان
 نود و ده ستای خوش
 کره با شت غلام کرد
 خانه تا سقف شد و دو
 ناشایق و وحید جان
 کعبه صفت را می رفت
 زان سیه حرفی بود بسیار
 سبز حور و فارغ است از تک
 با قیاس در دولت او می
 مطرب آقا و دیگران
 زین حرارت جلد را ایا کرد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و از آن زمان در اقصای
 شتاب پیش قاضی آن
 قاضی و خواهر زنند
 خان و یار من لسان
 مرد ندانم برانی تو بود
 بوالیسی که میگفت ایست
 گاهندین زندان دنیا خرم
 هر که با او قوت اچایی بود
 می دانم که عیال و کسری
 که پدر و پسر کم تنه بدین
 قوت اچایی درین زندان
 از عاز و صوم و صد جاد
 است و از آن من شیطان
 که سکت بود هزاران بود
 هر که رفت کدی جان کود

برقص کرد از اعیان خویش
 که نمودن از شکایان بر
 سوی خانه در رک خویش
 بهجو کا و خیمه زندان بست
 خود بیدم من ز تقصیری
 دنیا نظری از یوم القيام
 تا که دشمن زاد کار ما بکشم
 و ز برای زاده نانی بود
 تا ما بر ندانیم شاف عرب
 که زلف و خال بدم بدین
 و آنکه است از قصه این مرد
 قوت زوق آرد در یکبار
 قد هلک آه من طعنه
 هر که در وی رفت او بود
 دیو بهان کشته اندر پست

و از آن زمان در اقصای
 شتاب پیش قاضی آن
 قاضی و خواهر زنند
 خان و یار من لسان
 مرد ندانم برانی تو بود
 بوالیسی که میگفت ایست
 گاهندین زندان دنیا خرم
 هر که با او قوت اچایی بود
 می دانم که عیال و کسری
 که پدر و پسر کم تنه بدین
 قوت اچایی درین زندان
 از عاز و صوم و صد جاد
 است و از آن من شیطان
 که سکت بود هزاران بود
 هر که رفت کدی جان کود

بسیار از دست و پا کردن
در این دنیا که هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز

چون باید صورتش از دست
آید و چو که در میان
هفت کوه و هفت دریا
کنت قاضی مفسر او اما
کنت ایشان همه باشند چون
وز تو نخواهند تا هر چه
حله اهل محکمه کنند ما
هر که برسد قاضی حال او
کنت قاضی کش بر دایند
کو بگو و برساند به از بند
بسیار که نبرد و شد
هر که دعوی آوردش بچاهن
چون من افلاس او باشد
آدمی در چسب و نیاز از بود
مفسر دیو برادران ما

بسیار از دست و پا کردن
در این دنیا که هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز

بسیار از دست و پا کردن
در این دنیا که هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز

کود عا و مفسر است و چون
ورگی او را میانه آوری
جاست آوردند چون فتنه
کرد و چاره بی قرار کرد
اشتباه بردند از هم کام
بر شوخیست آن خطا را
سوی و کو بگو میستاختند
چون هر جام و هر بار که
ده سادی کر بلند آلوده
مفسر است این و ندارد هیچ
ظاهر و باطن ندارد حیه
هان و هان یا او بر تو کج
و و بیک آید این بر مرده را
خونی است او که بر تو بر رخ
کو برسد هر مکران جلد را

بسیار از دست و پا کردن
در این دنیا که هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز
باز می آید و هر روز

[illegible]

مجلس اول در روز پنجشنبه
در شهر کاشان
در سال ۱۲۸۵

فصل في معرفة

فصل فی بیان احوال و اقامه از منزل
چهارم گفت بنده ای که در این راه
بسیار از محنت و مشقه گذرانیده است

انما الله اعلم بالصواب

[illegible]

18

بگویند که این را در روزی که در آن روز
 بگویند که این را در روزی که در آن روز
 بگویند که این را در روزی که در آن روز
 بگویند که این را در روزی که در آن روز

بار صبر و شکر و ارادت
 هیچ و از روز و روزی
 طبع خاستن و غم و غم
 کان فلافی و غم و غم
 که بخت آن و غم و غم
 که بخت آن و غم و غم
 تا که دی و تو که غم و غم
 که اگر گفتن و غم و غم
 کان خافق و غم و غم

آن غم و غم و غم و غم
 گفتن و غم و غم و غم
 هم عیال و غم و غم و غم
 گفتن و غم و غم و غم
 این و غم و غم و غم و غم

بگویند که این را در روزی که در آن روز
 بگویند که این را در روزی که در آن روز
 بگویند که این را در روزی که در آن روز
 بگویند که این را در روزی که در آن روز

بگویند که این را در روزی که در آن روز
 بگویند که این را در روزی که در آن روز
 بگویند که این را در روزی که در آن روز
 بگویند که این را در روزی که در آن روز

طلب ز کشته جله و غم
 بر قوی بر قوی و غم
 که بخت آن و غم و غم
 با بخت آن و غم و غم
 با بخت آن و غم و غم
 با بخت آن و غم و غم
 با بخت آن و غم و غم
 با بخت آن و غم و غم
 با بخت آن و غم و غم

بگویند که این را در روزی که در آن روز
 بگویند که این را در روزی که در آن روز
 بگویند که این را در روزی که در آن روز
 بگویند که این را در روزی که در آن روز

کارکن در کارگاه باشد نهان
 کارکن بر کارکن برده غیبه
 کارکن چون جای باش علیت
 بر در کارگاه یعنی عدم
 کارکن چون جای روشن د
 رو بهی داشت فرعون
 لاجرم بخوات تید بقتل
 چون قضا بر سبیلان جمله
 صندل از طفل کشاوی
 تا که می نه ناید برون
 آن هر خون کرده و موسی زاده
 کوید بپی کارگاه لایزال
 اندر و خاندان مری عاف
 هر صاحب نفس کون پرورد
 کین عدو و آن خود و دشمن

تو برو در کارگاه بخش عین
 خارج آن کارگاهش دید
 آنکه پر و نت از وی غافلت
 تا بیضی صنع و صانع را هم
 بر موی کارگاه پر شد کیت
 لاجرم از کارگاهش کور بود
 ناقصا را از کارگاهش زد
 زیر لب میگرد مردم برین
 تا بگرد و حکم و نقد بر آنکه
 کوید و گردن هزاران غلام
 و زبانی هر دو لاله شد
 دست و پا برین خشک کشی
 و زبون بکشتن و زبون را کوب
 بر در کس فلح حق دین ی برد
 خود خود و دشمن او کشت

کارکن در کارگاه باشد نهان
 کارکن بر کارکن برده غیبه
 کارکن چون جای باش علیت
 بر در کارگاه یعنی عدم
 کارکن چون جای روشن د
 رو بهی داشت فرعون
 لاجرم بخوات تید بقتل
 چون قضا بر سبیلان جمله
 صندل از طفل کشاوی
 تا که می نه ناید برون
 آن هر خون کرده و موسی زاده
 کوید بپی کارگاه لایزال
 اندر و خاندان مری عاف
 هر صاحب نفس کون پرورد
 کین عدو و آن خود و دشمن

او بیرون می درود که گوید
 بر در کس دست می خایه کین
 آن کی اینشم مادر را بکشت
 آن کی کشتن کارگاه کوهی
 هر جا کشتن و دای زشت و
 کشتن کاری کرد کان عاوی
 کشتن کشتن ای محترم
 کشتن او را بر ستار خونهای
 قسرتان مادر بیخاست
 هر دو صد عزیزی میگفت
 از وی و با حق و با خلق جنگ
 کس ترا دشمن عا و در د یار
 از برای انبیا و اولیا
 بر جرادش تان بود و خود

او بیرون می درود که گوید
 بر در کس دست می خایه کین
 آن کی اینشم مادر را بکشت
 آن کی کشتن کارگاه کوهی
 هر جا کشتن و دای زشت و
 کشتن کاری کرد کان عاوی
 کشتن کشتن ای محترم
 کشتن او را بر ستار خونهای
 قسرتان مادر بیخاست
 هر دو صد عزیزی میگفت
 از وی و با حق و با خلق جنگ
 کس ترا دشمن عا و در د یار
 از برای انبیا و اولیا
 بر جرادش تان بود و خود

او بیرون می درود که گوید
 بر در کس دست می خایه کین
 آن کی اینشم مادر را بکشت
 آن کی کشتن کارگاه کوهی
 هر جا کشتن و دای زشت و
 کشتن کاری کرد کان عاوی
 کشتن کشتن ای محترم
 کشتن او را بر ستار خونهای
 قسرتان مادر بیخاست
 هر دو صد عزیزی میگفت
 از وی و با حق و با خلق جنگ
 کس ترا دشمن عا و در د یار
 از برای انبیا و اولیا
 بر جرادش تان بود و خود

کارکن در کارگاه باشد نهان
 کارکن بر کارکن برده غیبه
 کارکن چون جای باش علیت
 بر در کارگاه یعنی عدم
 کارکن چون جای روشن د
 رو بهی داشت فرعون
 لاجرم بخوات تید بقتل
 چون قضا بر سبیلان جمله
 صندل از طفل کشاوی
 تا که می نه ناید برون
 آن هر خون کرده و موسی زاده
 کوید بپی کارگاه لایزال
 اندر و خاندان مری عاف
 هر صاحب نفس کون پرورد
 کین عدو و آن خود و دشمن

کارکن در کارگاه باشد نهان
 کارکن بر کارکن برده غیبه
 کارکن چون جای باش علیت
 بر در کارگاه یعنی عدم
 کارکن چون جای روشن د
 رو بهی داشت فرعون
 لاجرم بخوات تید بقتل
 چون قضا بر سبیلان جمله
 صندل از طفل کشاوی
 تا که می نه ناید برون
 آن هر خون کرده و موسی زاده
 کوید بپی کارگاه لایزال
 اندر و خاندان مری عاف
 هر صاحب نفس کون پرورد
 کین عدو و آن خود و دشمن

ولیکن از صد دیار و صد دیار
کیا یار بهر شلی صبر غماست
نمودی کرد و دانی و دانی
کون کون روزی و روزی
پادشاه را نشاید
آفریند
چنان تو کردی و کردی تو

五

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

این و در کتب /
نماده طالع و کرم
میباشد و در
یا خود
و اما در این کتاب
که در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

این و در کتب /
نماده طالع و کرم
میباشد و در
یا خود
و اما در این کتاب
که در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

نارنگی که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است

مهدی و پادشاهی
 او چون نوبت و خرد چو پادشاه
 و آنکه زین قندل که مشکاف
 و آنکه هفتد پرده دارد در
 از سر پرده قومی را مقام
 اهل صفت آخرین از صنعت
 و آن صفتش از صفتی هم
 روشنی که حیات او است
 احوالها اندک اندک کم شود
 آنکه که صلاح آهن از است
 سبب و آبی حوایی در خفیف
 لیکن آهن و الطیفان معلما
 هست که آهن خفیف و خفیف
 حاجی آخر و در واسطه
 و حاجی آخر و در نذران آب

و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است

و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است

و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است

و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است

و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است

و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است
 و آنست که در این کتاب است



قلمی از کتب خطی است
 که در این کتابخانه
 ثبت شده است
 و در این کتابخانه
 نگهداری می شود
 و در این کتابخانه
 ثبت شده است

کانداز خانه که با کند است
 یاد و کجاست ماری بگویند
 و تا مال او حق کفایت
 گشتی در باطنش در باطن
 نور هر کوه کو تا بان شد
 نور ز قان فرق کوهی هر ما
 نور کوه نور چشم ما شد
 چشم کز کوهی و دینی
 راست کردان چشم را در ماه
 کلونش را کوشین نگو
 هر جوی کان ز کوش آید
 کوش لالت و چشم لالت
 در شود کوش تبدی اوصاف
 ز آتش ارغوان بختی
 تا خوری بست آن عین

کوهی که در کوه
 کوهی که در کوه
 کوهی که در کوه
 کوهی که در کوه
 کوهی که در کوه
 کوهی که در کوه
 کوهی که در کوه
 کوهی که در کوه

این بیت را در کتاب
 ثبت شده است
 و در این کتابخانه
 نگهداری می شود
 و در این کتابخانه
 ثبت شده است

U
897-44

